كتاب اخلاق محسنی سنه ١٧

١٥

لووادوه‌بقا
فارسی

اخلاق محسنين

١

آياصوفيه
٢٨٧٩

٢٧

٢٨٤٩

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطان الانام وخاقان اعظم المعظم مالك
البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واسترشد
واستفاد واستسعد جعله الله تعالى ملكه الامجد حرره
الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته منشور
دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد النبی
الامی الامین را صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بطغرای
غرای و انک لعلی خلق عظیم مرقع و مزین گردانیده زیرا که حسن
خلق نوریست از انوار حکمت الهی و پرتوی از اسرار عزت پادشاهی
که بدان نور شریعت و دیده بصیرت منور گردد و بدان سر عزیز
موفق حسن صفات میسر شود ○ و از مضمون حدیث بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق فهم میشود که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و آله
و سلم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصافیست لاجرم زبان معجز بیان
آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شد تا امت عالی همت دانند
که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرضی است محتم

و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن
اعمال حسنه ○ و در حدیث آمده که بدرستی که مؤمن بواسطه خلق نیکو
در می یابد درجه کسانی را که قایم اللیل و صایم النهار باشند ○ و حکما گفته اند
خوی نیک راهیست که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف و سروری
نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک
انسانیت نتوان کشید بیت هر که در وی سیرت نیکو بود
آدمی از آدمیان او بود ○ نیکی مردم نه نکورویی است
خوی نکو مایه نیکویی است ○ و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده
از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید خصوصا از جماعتی که بحکم وربک
یخلق ما یشاء و یختار زمام اقتدار بقبضه اختیار ایشان باز داده اند و
بمفتاح عنایت بی غایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی
ایشان گشاده بیت خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زینت است
با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است ○ و الحمد لله که حضرت پادشاه
دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید
منظر صاحبقران سکندر مکان مرکز دایره امن و امان ممهد قواعد السلطنة
الباهره مشید معاقد الخلافة الزاهره بیت
ابو الغازی آن شاه صاحبقران ○ که دادست دوران بدستش عنان

جهاندار جم قدر گیتی پناه ۰ که خورشید ملک است و ظل اله
معز الوری مالک الخافقین ۰ شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رأفته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیاره اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته بیت

هر یکی در مکارم اخلاق ۰ شده چون آفتاب عالم گیر

علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان نقاوه زمره آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور فزای سمای ابهت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده رخساره ملک و ملت بیت

شاه قوی طالع فیروز جنگ ۰ گلبن این روضه فیروزه رنگ

خلاصه اعاظم السلاطین زبدة اماجد الملوک و الخواقین بیت

شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب ۰
در مقام احترام از جمله خدام اوست ۰
شهسوار عرصه رفعت که در میدان قدر ۰
ابلق ایام رام رایض احکام اوست ۰
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم ۰
لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست ۰

خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه که آوازه توبه و انابت و انصاف و عدالت او باسماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف عالم شایع گشته مصراع

بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی ۰

و از جمله صورتی که موجب سرافرازی و نیکنامی دینی و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است که بوقتی که موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهة وقوع بعضی وقایع و حالات قایم بود وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل اللهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با بندگی از خواص خدم بی دهشتی و وحشتی عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت ۰ و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بودند اصغا ننموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار خود را که بحکم ان اشکر لی و لوالدیک مقرون بفرمانبرداری حضرت باریست بر همه اختیار فرموده ۰ و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت

فتاح ازل ز فیض بی اندازه ○ انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد ازان بشارت خرم ○ شد کشت امید ازین رسیدن تازه

و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بسمت امتیاز یافت بانظار
عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانهٔ خاقانی محظوظ گشت مژده امن
و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط
و راحت بر صدور آدمیان وزید بیت شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف رسید ○
ز ناوک دعا که گشادند اهل راز ○
از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ○ اصاغر و اکابر زبان بدعای
جاندرازی آن سرو چمن سرافرازی گشودند و خواص و عوام بادای ثنا و
آفرین آن مهر فلک عزت و تمکین نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی نیز احرام
بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریای فواضل
مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات
احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود
خواست که بطریق دولتخواهی چند کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده
ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین
و ابنای خواقین باشد ○ پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته

اقدام نمود و التوفیق من الله الملک المعبود ○ و قبل از شروع بموقف
عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ائتلاف
با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی و هر طبعی را مقتضاییست
پس در میان ایشان قانونی باید که بران قانون با یکدیگر معاش کنند تا بر
هیچکس حیف نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بر وجه الهی
باشد و واضع آن را پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانون و قاعده بنهد
کسی باید که آن قاعده را بقوت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که
کسی از حدود آن تجاوز نماید و این کس را پادشاه خوانند پس درجهٔ پادشاهی
تلو مرتبهٔ نبوت است که نبی واضع شریعت و پادشاه حافظ و حامی آن و اینجا
گفته اند الملک والدین توأمان و درین معنی فرموده اند بیت

نزد خرد شاهی و پیغمبری ○ چون دو نگین اند و یک انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده اند ○ کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر باطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمان
برداری ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد
تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند کرد ○ و دیگر باید که تأمل فرماید
که چون حق تعالی در بارهٔ وی این چنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طایفه

از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تعز من تشاء
برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت
لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آینه
باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موصوف
و موسوم گرداند ◦ و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی
از آن میان وی و حق سبحانه باشد و برخی میان وی و خلق و این
چهل صفت در چهل باب آورده می‌شود بعبارت پارسی خالی از تکلف
منشیان و تصلف مترسلان ◦ و در هر باب از روایات و حکایات
آنچه وقت اقتضا فرموده و زبان آن مساعدت نموده رقم ثبت یافت

و من الله الاعانه

باب ۱ در عبادت
باب ۲ در اخلاص
باب ۳ در دعا
باب ۴ در شکر
باب ۵ در صبر
باب ۶ در رضا
باب ۷ در توکل
باب ۸ در حیا

باب ۹ در عفت
باب ۱۰ در ادب
باب ۱۱ در علو همت
باب ۱۲ در عزم
باب ۱۳ در جد و جهد
باب ۱۴ در ثبات و استقامت
باب ۱۵ در عدالت
باب ۱۶ در عفو
باب ۱۷ در حلم
باب ۱۸ در خلق و رفق
باب ۱۹ در شفقت و مرحمت
باب ۲۰ در خیرات و مبرات
باب ۲۱ در سخاوت و احسان
باب ۲۲ در تواضع و احترام
باب ۲۳ در امانت و دیانت
باب ۲۴ در وفا بعهد
باب ۲۵ در صدق
باب ۲۶ در انجاح حاجات

باب ٢٧ در تأنی و تأمل

باب ٢٨ در مشاورت و تدبیر

باب ٢٩ در حزم و دوراندیشی

باب ٣٠ در شجاعت

باب ٣١ در غیرت

باب ٣٢ در سیاست

باب ٣٣ در تیقظ و خبرت

باب ٣٤ در فراست

باب ٣٥ در کتمان اسرار

باب ٣٦ در اغتنام فرصت

باب ٣٧ در رعایت حقوق

باب ٣٨ در مصاحبت اخیار

باب ٣٩ در دفع اشرار

باب ٤٠ در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

باب ... باب ...

باب اول در عبادت

وان پرستش حق سبحانه وتعالی باشد باداء فرایض و واجبات وترک مناهی
ومحرمات وانقیاد اوامر ونواهی واتباع سنت حضرت رسالت پناهی
ومقررست که عبادت حق سبحانه وتعالی در دنیا واسطهٔ سلامتست ودر عقبی
رابطهٔ نجات و کرامت **بیت** سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست
پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست ◦ پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را
برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدو هر آنچه در دنیا و آخرت شاید
بکار آید ◦ و فرمان برداری خدای برحسب فرمان دهی خود لازم باید
شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت ◦ آورده اند
که حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب **علیه** در زمان خلافت خود
روزها بساختن مهمات مردم و شبها بطاعت و عبادت خالق اشتغال می نمودی
گفتند یا امیر چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب
آرامشی ◦ فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت من ضایع ماند و اگر بشب بیارامم
فردای قیامت من ضایع مانم پس بروز مهم مردم می سازم و شب بکار
حق می پردازم یکی از سلاطین خراسان از شاه سنجان **قدس سره** التماس
نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی
شبها بر درگاه الهی داد گدایی و روزها در بارگاه خود بداد گدایان میرس **بیت**

چون بندگان حق همه فرمان برند ◦ تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق اکبر است ◦ بندند خلق هم زپی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاهست که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت او واصل گردد

باب دویم در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل بیت

هر که با اخلاص قدم میزند ◦ عیسی وقتست که دم میزند

پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند ◦ آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود تا بی ادبی را در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از و باز داشتند و او را آزاد کرد ◦ یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیاده بایستی کرد سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود ◦ خلیفه گفت من او را برای خدای لت میکردم چون مرا دشنام داد نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دورست و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور بیت

از سخنش آتش من تیز شد ◦ کار الهی غرض آمیز شد
داعیه نفس چو بنمود رو ◦ معنی اخلاص نماند در او
کار گر اخلاص نشد بهره ور ◦ ترک چنان کار سزاوارتر

باب سیوم در دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم در اجابت بر روی وی گشاده می شود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا دفع مضرت و سلاطین را ازین هر دو نوع چاره نیست ◦ یکی جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است و هر آینه آن را بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توان بود

ورچند نازکی نشیند بمراد ◦ آن کس که ره مراد بر دل نگشاد

دویم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و گریه و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی معنوی فرموده بیت

ای که خواهی کز بلا جان واخری ◦ جان خود را در تضرع آوری
کاین تضرع را بحق قدر هاست ◦ و آن بها کانجاست زاری را کجاست

با نفس تیغ باش تا شادان شوی ° گریه کن تا بی دهان خندان شوی

ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ° وی همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه آخر خنده ایست ° مرد آخر بین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به پشت درست اخلاص بگشاید بی شک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد ° آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز باران متصل آمد بمثابه که کارها بر مردم دشوار شد و راهها بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ آب خراب خواهد شد مردم دل از جان و مان بر گرفته جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد در گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مردی دانا و عاقل بود و پاکیزه روزگار اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت درآمده روی عجز و نیاز بر خاک مذلت نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالات مردم میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب برآمد ° و این دلیلی روشن است که هر پادشاه که پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که درباره

خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد بیت

پادشاهی که نهاد او پر لطف ° هست بر تارک افسر شاهنشاهی

هر چه میخواهی از او خواه که او ° دهدت هر چه از او می خواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش بود منعم را بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکرگذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح ° اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست ° و شکر بزبان آنست که پیوسته یاد حق کند و کلمهٔ الحمد لله را بسیار گوید که گفتن این کلمه وفا است بشکر نعمت ° اما شکر بجوارح آن است که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند ° مثلا طاعت چشم آن است که نظر در مخلوقات بچشم عبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند ° و طاعت گوش استماع کلام الهی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است ° و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان است ° و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات

اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه‌نشینان بی طمع
و علی هذا القیاس پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی
نعمت حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت کرداند بیت
شکر سوی شهر سعادت برد ○ هر که کند شکر زیادت برد
آورده‌اند که سلطان سنجر ماضی ○ میگذشت درویشی خرقه پوشیده
بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند پس سری در جنبانید
و بزبان جواب باوی نگفت ○ درویش گفت ای شاه سلام کردن
سنت است و جواب سلام باز دادن فرض من سنت بجای آوردم
تو چرا ترک فریضه کردی ○ سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام
عنان باز کشید و باعتذار درآمده فرمود که ای درویش بشکرگذاری
مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم ○ درویش گفت کدام شکر می‌گفتی بیت
گفت خدای را که منعم مطلق است همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ○
هر ذره از وشده مستغرق نعم ○
درویش پرسید که بچه نوع شکر می‌گفتی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین
که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرجست ○ درویش گفت ای سلطان تو طریقه
سپاس داری نمیدانی و وظیفه شکرگذاری بجای نمی‌آری شکر تو باید که

بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار
دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که
یک نفس عندلیب نغمه‌سرای زبان را بر گلشن الحمد لله مترنم داری
و بس ○ شکر سلطان که در حضرت مالک الملوک موقع قبول می‌یابد
و بدرجه الشاکر یستحق المزید مرتقی میشود آن است که بر هر چه داری شکری
که مناسب آن باشد بجای آوری ○ سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران
مطلع گردان ○ درویش گفت سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و احسان
با جمیع آدمیان ○ شکر فسحت مملکت وسعت عرصه ولایت طمع ناکردنست
در املاک رعیت ○ شکر فرمان روایی حق خدمت فرمان بران شناختن ○
شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و ادبار
رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات و واردات جهة اهل استحقاق
مقرر داشتن ○ شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن ○
شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن ○ شکر عمارتهای
عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم نگاه
داشتن ○ و خلاصه شکرگذاری آن است که در خشم و رضا جانب حق
فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت

نیاساید اندر دیار تو کس ٭ چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان را ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرود آید و
وی را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان
نداد بفرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند و دستور العمل روزگار
خود ساخت بیت پند حکیم صیقل آئینهٔ دل است
مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

باب پنجم در صبر

و آن شکیبایی باشد بر مکاره
و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است
و منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا با
ایشان است و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان
در عقبی بسیار و بی پایان ٭ و در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود تکلف نمای تا اخلاق مرا
پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات بسزای من یکی آن است که صبورم بیت
صبر بهتر مرد را از هر چه هست ٭ تا بیابد بر مراد خویش دست
هر که در تیرباران حوادث سپر صبر در روی کشد هر چند زودتر خدنگ امیدش
بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ فرج جز بدین کلید نگشاید بیت
کلید در گنج مقصود صبر است ٭ در بسته آن کس که بگشود صبر است

چو خارای کوه و چو دیبای گردون ٭ لباسی که هرگز نفرسود صبر است

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مر امرای خود را گفت
که بهیات و هیکل مردمان خود و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید
و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشان را نیازمایید
بصبر و پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار نمایند ایشان را بمردی و مردانگی اعتبار نمایید
نه بدعویست قدر و قیمت مرد ٭ قیمت مرد صبر داند کرد
آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او
در مهمی مشاورت میکرد و قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و
هر ساعت آن امیر را به نیش زهرآلود ضرر میرساند تا وقتی که نیش او از کار
بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر مطلقا در آن مشورت قطع
سخن نکرد و تغیری در وی ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت
انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد ٭ این خبر
بپادشاه رسید روزی دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود
که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع
نساختی ٭ جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را
بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد
فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم نمود ٭ پادشاه را

این سخن بغایت خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند گردانید و بدان مقدار
صبر که فرمود براد و مقصود خویش رسید بیت
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان •
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

باب ششم در رضا

و آن خشنودی باشد بهرچه
از خدای تعالی به بنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ
سپری شایسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد
زود بر صدر مسند سرافرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالست
الرضا بالقضا باب الله الاعظم تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود
خرسندی و رضا و تسلیم چه سود • یکی از انبیای کرام علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد
خطاب آمد که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو از رضای من
چون تو از قضای من راضی باشی من نیز از تو راضی باشم بیت
هر که راضی نشد از قضای خدا • بهره می باید از رضای خدا
دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد و با مقتضیات
قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام
در پذیرد و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد

و همواره خوشدل و شادکام گذرانند بیت هر عزیزی که با رضا خو کرد
فرح و عیش روی باد کرد • خوش در آمیز از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل

و آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب
توجه نمودن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هرچه پیش آید
اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته گردد مصراع
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار • و پادشاه را لازم است که
در همه حال طریق توکل پیش گیرد تا عنایت الهی کارهای او را
چنانچه باید و شاید بر آرد • آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که
نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی ادای نماز و دیگری توکل
بر کرم کریم کارساز آن پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو
خصلت را عادت کرد • ناگاه او را دشمنی پدید آمد با لشکران و سپاه
بیکران روی بدار الملک وی نهاد و نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد
چون نزدیک یکدیگر رسیدند مهم بر حرب قرار گرفت • شبی که در روز او
مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز گذارد یکی از ارکان دولت وی
گفت ای ملک زمانی بیاسای که فردا روز مصافست • فرمود که من
امشب کار خدا می کنم و فردا کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با آن

هیچ کاری نیست و در آن گونه اختیاری نی گفت زره توکل پوشیده ام و کار
خود بوکیل حق باز گذاشته بیت ما کار خویش را بخداوند کارساز
بگذاشتیم تا کرم او چه می کند ○ علی الصباح که مصاف راست کردند
و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند مدد الهی را عرصه وانزل
جنوداً لم تروها در رسیده ○ لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون
فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد و هم بر و
مستولی شده عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته
هزیمت را غنیمت شمردند بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد
شر دشمن کفایت شد بیت صبح طراز مشرق امید بر آمد
و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد باب
هشتم در حیا و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته انجا که فرموده
الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظام عالمست اگر صفت شرم از
میان برافتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد
و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس
هر چه خواهد کند بیت صف شکن قلب مناهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست ○ پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا

فایده تمام است و لی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام بیت
گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ○
گر جمالی در میانست از تقاضای حیاست ○
و یکی از اقسام حیا حیای جنایتست یعنی کسی که کاری از کردار خود شرم دارد
چنانچه آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم خورد و لباسها که
پوشیده بود از تن او فرو ریخت و از برهنگی در پس هر درخت پنهان
میشد خطاب آمد که ای آدم از ما می گریزی گفت نی بار خدایا از تو چون گریزم
و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میداریم مصراع که گر گناه ببخشند شرمساری هست
و قسمی دیگر حیای کرمست که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل زده
باز گردد ○ و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و
کرم موصوفست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را بمقام دعا
بحضرت او رفع کند شرم دارد که او را از فضل و رحمت خود تهی دست
باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد بیت
محال است اگر سر برین در نهی ○ که باز آیدت دست حاجت تهی
و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی در شوره زاری نشو
و نما یافته بود و بجز آب شور و تلخ چیزی ندیده و نچشیده بیت

مزرعی که خبر ندارد از آب زلال ۰ منغمر در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیلهٔ وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مألوف
و مسکن معهود بیرون آمد ۰ چون از شورستان درگذشت گذرش
بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود و غدیری دید مقداری
آب در وی جمع شده و بهبوب ریاح خس و خاشاک را از دور ساخته
آبی در غایت صافی و لطافت بنظر وی درآمد ۰ عرب هیچ بار آب
شیرین بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدری از آن
آب بچشید در مذاقش بغایت شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت من
شنیده ام که خدای تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد
چنانچه در قرآن مذکورست که فیها انهار من ماء غیر آسن اگر
غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقهٔ من بخشوده و بمزد گرسنگی و بیچارگی من
این آب از بهشت بمن فرستاده مصلحت دران می بینم که قدری ازین آب
برداشته نزد خلیفه برم و او هر آینه در مقابلهٔ این خدمت در حق من
احسانی فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از جفای قحط باز
رهیم ۰ پس آن مشکی که همراه داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد پرسید
و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی راه
مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون برسید ۰ اعرابی بفراست

معلوم کرد که خلیفه ایست و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده
زبان بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو متوجه شده گفت ای اعرابی
از کجی می آیی ۰ گفت از فلان بادیه که اهل آن مبتلای قحط و جفای غلا گرفتارند
و در مانده فرمود که بکجا میروی گفت بدرگاه عرش اشتباه تو
می آمدم و دست تهی نیستم بلکه تحفه آورده ام که دست آرزوی هیچ کس
در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال
او ندیده خلیفه گفت بیار تا چه داری ۰ اعرابی مشک آب پیش آورد
و گفت ای خلیفه این آب بهشتست که درین عالم کسی ندیده و نچشیده بیت

آب مگو شیرهٔ شاخ نبات ۰ در مزه همشیرهٔ آب حیات

مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب نزد وی آورد آبی دید بد رنگ
و بدبوی و مزهٔ مشک اعرابی در وی اثر کرده ۰ خلیفه ازان آب بچشید و بفراست
دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار
وی بر دارد فرمود که ای اعرابی راست گفتی این آبی عجیب و شربتی
غریب است این را بهر کس نتوان داد ۰ پس رکابدار را گفت تا آن قدح آب را
در مطهرهٔ خاصه ریخت و آن مشک را در زاویه انداخت و در محافظت آن
مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا
و نغزگی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه مراد داری ۰ گفت

یا خلیفة المسلمین مردم من از فاقه و بی نوایی در معرض تلف‌اند امید بفضل
خدای دارم و بکرم تو ◦ خلیفه فرمود تا هزار دینار زر بوی دادند
و گفت ای اعرابی این زرها را بگیر و از همینجا بازگردیده روی بوطن
خود نه اعرابی زرها را گرفته علی الفور بازگشت ◦ یکی از خواص پرسید که
حکمت درین چه بود که ازین آب بکس نچشانیدی و اعرابی را ازین موضع
بازگردانیدی ◦ مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی
اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می‌نمود
شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی بسبب کار نارسید
اعرابی را ملامت کردی و طعنه زدی آن بیچاره ازان حال منفعل شدی
و اگر او را ازین مقام بازنگردانیدمی چون بیشتر رفتی و آب دجله
بدیدی و ازان آب بخوردی از کرده و آورده خویش خجل گشتی ◦ ما
شرم داشتیم که کسی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالتی
بر صفحهٔ حال وی نشسته بازگردد **بیت** سخی را شرم می‌آید که سایل
خجل از درگه او بازگردد ◦ قسمی دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد
که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از اشتغال
بدان مانع شود چنانکه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان
و کنیزان خود مباشرت ننمودی و گفتی چشم نرگس بچشمهای نگرنده می‌ماند

بتحقیق این صورت از نوشیروان واقع شده جنایت ◦ زیرا که حیا
آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه
صورت ادبی است که رعایت چون ملوک اسلام
مثل این صورت مرعی دارند حیای ادب باشد **باب**
نهم در عفت و آن احتراز باشد از محرمات خصوصا از شهوت
حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاق است ◦ بزرگان گفته‌اند
آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان نسبت مایل است بعلم
و عمل و دیگری با بهایم که بدان مناسبت حریص است بر اکل و شرب
و شرط عقل آنست که تا می‌توان نسبت ملکی را قوت دادن
بجانب نسبت بهیمی میل ننماید **بیت** از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم
بگذر از خط بهایم گز ملایک بگذری ◦ پس هرگاه حرص خوردن
مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت
غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید ◦ پس عفت عبارت
ازان است که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده
دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع برین صورت
اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایست باز دارد تا درهای
صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد ◦ و چون پادشاه بصفت

عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور
شود و غایلهٔ بدنامی بزن و فرزند هیچکس نرسد بیت
عفت آنجا که رایت افرازد ۰ دل و دین را تمام بنوازد
نفس از و نیک خوار و زار شود ۰ روح مقبول کردگار شود
والحمد لله والمنه که این شاهزادهٔ کامکار عالیمقدار را که از بخت و دولت
برخوردار باد بیت روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست باب
دهم در ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و
فعل ناستوده خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی
خود و دیگران نا ریختن ۰ و حقیقت ادب آن است که در جمیع احوال متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نماید که ادیب کامل اوست
چه در مکتب خانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی مانند او مؤدب
و مهذب نشده بیت ادب آموز از آن ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت ۰ بر کسی خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح کبریا آموخت ۰ و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا
از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب
استقامت ورزند ملازمان نیز از ایشان ادب فرا گیرند و بدین

واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور ملک
منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود بیت
از خدا جوییم توفیق ادب ۰ بی ادب محروم ماند از لطف رب
از ادب پرنور گشت این نه فلک ۰ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم
بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است ۰ در اخبار آمده که سلطان مصر با
پادشاه روم طرح مواصلت انداخته هم دختر او را به پسر خود خطبه خواند
و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت رسل
و رسایل از جانبین متواصل گشت و در امور کلی و جزئی مراجعت
برای یکدیگر نمودندی ۰ روزی ملک عرب بقیصر روم فرستاد که پسران
زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات خبر حیات ایشان
باقی نماند بیت زندست کسی که در دیارش ۰ ماند خلفی بیادگارش
پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت
و عنان عنایت بصوب جمعیت و سعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت
من بجهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس در برده و دستور صنایع و
عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آن حضرت در حسن
اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید

همتی فرموده گفت مال یاری بی‌وفا و محبوبی ناپایدار است از و حسابی نباید
گرفت و بمتاع دنیاوی فریفته نباید شد ۰ من پسر خود را بحلیهٔ ادب حسن
بیاراسته‌ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض
فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال ۰ چون این خبر بملک عرب
رسید گفت راست می‌گوید الادب خیر من الذهب مثنوی

ادب بهتر از گنج قارون بود ۰ فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال ۰ که اموال را هست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند ۰ که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلندهمت را دوست
میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف می‌سازد و رفعت ارجمند
با همت بلند پیوند میدارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است بیت

مرغ همت چو بال بگشاید ۰ عز اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی ۰ کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی بکار است کافی و مددکار است و انی هر کرا
از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از ایشان پیشتر است بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق ۰ باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدا جوانی یکی از پیران قبایه گفت که خاطرم بحال تو
نگرانست چه درین سن که تویی هنگام استیلای شهوت و علو همت است
دست پیمانی راست کن تا از برای تو کریمه بخواهم ۰ یعقوب گفت عروسی
که من خویش کرده‌ام دست پیمان او آماده است پیر گفت آن را بر من
عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست
یعقوب لیث بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس
شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار
و این شمشیر جوشن گذار است بیت

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست ۰ مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

و هم درین معنی گفته‌اند بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ۰ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

و هم درین معنی گفته‌اند بیت

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت ۰ که اول از گهر تیغ داد کابینش

آورده‌اند که در ان ایام که اسکندر
رایت جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم
برافراخته بود و رکاب همایون بجهة تسخیر بر و بحر عالم حرکت
داده بغایت اندیشه‌ناک و ملول خاطر بود ۰ ارسطاطالیس
حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت و نشانهٔ حیرت

نهال دولت

برجبههٔ حال و ناصیهٔ اقوال او مشاهده دید فرمود که ای شاه جهان
اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و
فرمان برداری ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور تخت بصفت
استدامت آراسته و اقبال بشرف استقامت کمر موافقت بسته جاه و جلال
بر آستانهٔ خدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر
اطهر را سبب چیست ○ اسکندر جواب داد که هرچند تأمل میکنم عرصهٔ جهان
بغایت محقرست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم
از برای این مقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن

هزار عالم ازین گر بود کم است هنوز ○
که من بعزم تصرف بدان دیار شوم
گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم
که من به نیت تسخیر آن سوار شوم ○

ارسطو فرمود سگ نیست که ایالت حکومت این مایه در جهان نه لایق
همت بلند و نه درخور همت ارجمند تست عرصهٔ مملکت ابدی را با آن
ضم کن تا همچنانچه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید
ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در
قبضهٔ تصرف تو آید و این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک

١٧

بزیب آن بسیار رونق گیرد بیت
ملک عقبی خواه کان خرم بود ○ ذره زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست ○ عرصهٔ آن عالمت آید بدست ○

اسکندر را ازین سخن تسلی شد و بر حکیم آفرین کرد امروز شاهان از عقل هر کاملی در هوای اسکندر رتبه آن پرواز
می کنند که همای همتش با استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورد بیت

تو باز ساعد شاهی با استخوان منگر ○
همای همت خود را بلند ده پرواز ○

باب دوازدهم در عزم

و آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور مهمات تست هیچ کس را از سلاطین بی
مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و
بی تکاپوی سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بیت

بی عزم درست و سعی کامل ○ کس را نشود مراد حاصل

عزیمت درست آن است که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی
اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و فتور و قصور بعزم
خود راه ندهد ○ از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو می نماید
و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است
چه هر گاه که پادشاه از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت

و در رکاب عزیمت آرد هر آینه شکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه شود
زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت است **بیت**

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب ٭
دل شکند خصم را و ز کفش افتد عنان ٭

یکی از ملوک بگل خوردن عادت کرده بود چندانچه حکما و اطبا منع
میکردند و مضرت آن را باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد ٭ روزی
یکی از اهل الله بدیدن او آمد و او را بنیت زار و نزار یافت
رخسارهٔ ارغوانی او از عفرانی و تن با تاب و توان در عقدهٔ ناتوانی
گرفتار دید صورت حال استفسار نمود ٭ سلطان حقیقت واقعه باز گفت
که مرا بجهة خوردن گل پای در گل مانده و دست حیرت بر دل درویش
فرمود که چون میدانی که ازین کار ضرر بتو میرسد چرا ترک نمی کنی گفت
هر چند جهد می کنم با خود بس نمی آیم ٭ درویش گفت این عزمة من
عزمات الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را می باشد که اشیا را
بهیچ نوع از آن باز نمی توان داشت ٭ سلطان ازین سخن متأثر شد
و عزم کرد بران که دیگر گل نخورد و ببرکت این عزیمت از آن مهلکه برست **بیت**
عنان عزم بهر جانبی که بر تابی ٭ مکن بدست تزلزل عنان خود را سست
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد ٭ مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست

هر آنکه پای طلب در طریق سعی نهد ٭ بتختگاه بزرگی رسد بکام بخت

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردن است در
تحصیل مطالب و جهد رنج بردن در ارتکاب مقاصد و مآرب
و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلطان کشورستانست
و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر واقع شود ٭ و باید که مرد بلند همت از تحمل
مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست
آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزد عقلا واضح
و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح **بیت**

در طلب می کوشم ار یابم زهی بخت بلند ٭
ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند ٭

در امثال حکمای هند آورده اند که موری کمر جهد بسته بود و از تودهٔ خاکی که
نقل آن آدمیان را بتکلف میسر شدی ذره ذره می برد و بطرفی میبرد
مرغی بر و گذر کرد موری دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد
و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی لا کلام می نمود
گفت ای ضعیف بنیهٔ نحیف پیکر این چه کارست که پیش گرفته و این
چه مهم است که در آن خوض کرده ٭ مور زبان بگشاد و گفت مرا بایکی از

قوم خود نظری است و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش
آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را بردار
حالا از وی قبول نموده متعهد این کار شده‌ام و میخواهم که بدان شرط
قیام نموده از عهده عهد بیرون آیم ○ مرغ گفت این گمان
که می بری بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که می‌کشی بقوت بازوی
تو نی ○ مور گفت من عزم این کار جزم کرده‌ام و قدم جد و جهد
پیش نهاده اگر از پیش بردم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت بیت
من طریق سعی می‌آرم بجا ○ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آمد بکف ○ از غم و اندوه مانم بر طرف
ور نشد از سعی من کاری بکام ○ من در آن معذور باشم و السلام
فریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر
بعضی از ممالک که بتصرف جمعی متغلبان بود پدید آمد ابیات
کفاف نفس اگرچه اندکست ولی ○
جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست ○
این معنی را با ارکان دولت خود مشاورت کرد ○ جمعی گفتند ای
ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت گرد فتنه

۱۹

انگیختن و آتش تشویش برافروختن صواب نمی‌نماید از آنچه هست
تمتعی بر دار و ارتکاب مخاطره را فرو گذار بیت
در فراغت کوش و در لذت که هست ○ آرزو را هیچ پایانی پدید
فریدون گفت قناعت مقتضای بهایم سر افکنده است و نشستن
در کنجی از اقتضای همت عجز از کار و امانده فرصت وقت را
که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال
از در کوب احوال اندیشه نباید کرد بیت کمر پی سلطنت نباید بست
هر کرا رغبت تن آسانی است ○ از مشقت کی بر آساید ○
هر کرا همت جهانبانی است ○ آورده‌اند که یکی از ملوک پسر خود را
بحرب خصمی فرستاده بود بوی خبر آوردند که ملک‌زاده کامکار
در راه زره از بر بیرون می‌کند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت
میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفریده بکلفت
و مشقت را با او قرین ساخته و مذلت را که خلق کرده آرام و راحت را
با او رفیق گردانیده آنگاه عزت را با ملوک داده و مذلت را با رعایا
حظ پادشاه عز مملکت و قسم رعیت امن و استراحت است
و این هر دو بخش یکجا جمع نمی‌شود لاجرم پادشاه باید که آسایش را
وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد ○ و اگر چنین نمی‌کند با استراحت

در باید ساخت و از عز مملکت اعراض باید نمود بیت

لذت شاهی ترا بس راحتی دیگر مجوی ◦
با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه ◦

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای
کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن
مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مردی روی گری ترا باعث
برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افکندن چیست
گفت مرا دریغ می آید که عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس صرف
کنم و روی توجه به پیشه که دران شریک بسیار باشد آورم جد من در اثبات
وجهد من برای آن که خود را بمردی رسانم که از ابنای جنس من کسی با
من شریک نباشد ◦ گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار
مشکل است گفت یقین میدانم که شربت مرگ چشیدنی و بار فوات و فنا
کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به ازان است که در کاری
پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید بیت

می باش بجد و جهد در کار ◦ دامان طلب ز دست مگذار
گر جهد کنی بدست آید ◦ هر چیز که دل بدان گراید

و چنانکه بجد و جهد بنای بزرگی ممهد می باید بضد این دو صفت
که بطالت و کسالت اساس شوکت و دولت در هم می شکند
یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت
شما چه بود ◦ گفت شراب شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی
بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینهٔ
اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید بیت

بنای دولت خویش آنکسی خراب کند ◦
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد

در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و ملمات و فی الحقیقه
ثبات مثمر میامن و برکات و منتج فواید فلاح و نجات ◦ و هیچ
زمره را از طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را
چه با ثبات پادشاه در رعایت فرمان برداری و دفع و قمع متمردان
و بدکاران نزدیک خاص و عام روشن بگردد حشم و خدم سر بر خط
اطاعت نهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز نمایند
پس ملک را بثبات استظهار است و ملوک را ازو استمداد و استبشار بیت

هر که یافت افسری از گوهر ثبات ◦
در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات

حکیمی فرموده است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن
باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد بیت

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اصل است پایدار بود •

مرد ثابت قدم آن است که از راه و روش خود بدغدغه هیچ موسوس
روی نگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ مهوس انحراف
نورزد که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانکه
حکیم الهی می فرماید بیت

در ره دو ره نجات مدان
هیچ خصلت به از ثبات مدان • میل داری برفعت درجات
در معانی ثبات ورز ثبات •

و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه
در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم داند
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی
در چیست گفت در آنکه هرگز کاری بیهوده نفرمایند و هر مهمی که بدان
امر کنند باتمام رسانند قیصر فرمود که همه حکمای یونان نیز همین گفته اند بیت

هر طرح که افکنی چو مردان • جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر فرازی • باید که دگر نگون نسازی

علامت دویم آن است که سخنی که بر زبان او جاری شود بنقیض آن
تا ممکن باشد تکلم نکند • چنانچه در بعضی تاریخ مذکور است که سلطان رضی
روزی در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگ گران بر دوش نهاده
جهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ رنج بسیار می کشید • سلطان
چون مشقت او ملاحظه نمود از روی رافت جبلی و عاطفت نظری که داشت
فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان
انداخت و مدتی آن سنگ در میان میدان بود و اسپان چون بدانجا
میرسیدند بدچشمی کرده میرمیدند • جمعی از خواص بوقت فرصت
بعرض رسانیدند که فلان روز حمالی برام عالی سنگی که بر پشت داشت
در میان میدان انداخته و اسپان از آن راه بتکلف میگذرند و کسی دیگر
ورای آن حمال آن سنگ را بر نمی تواند گرفت اگر حکم شود که آن سنگ را
برداشته راه را خالی سازد مناسب می نماید • سلطان فرمود که
بر زبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم بردار مردم بر بی ثباتی ما حمل کنند گو آن
سنگ همانجا باش • نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان رضی
دران میدان افتاده بود و بعد از وفات سلطان نیز جهة مراعات
سخن او هیچ کس از اولاد او بر نداشتند بیت

سخن شاه شاه هر سخن است • بهمه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر • باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست
ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و
تعالی بندگان خود را بدین صفت امر می فرماید حیث قال ان الله
یامر بالعدل والاحسان عدل آن است که داد مظلومان دهند و احسان
آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند ∘ در خبر آمده که یک ساعت
عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله
زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خرد
و بزرگ واصل گردد ∘ و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح
ملک و ملت برکت آن قایم و منتظم شود و ثواب آن از حد افزون است
و از حیز قیاس بیرون ∘ آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه
آن شد که حج گذارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد
و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد بیت
بیت طواف حرام کردگار ∘ در دو جهان واسطه اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک
یکی از شرایط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار می باشد
اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیه ایشان درین راه دور و دراز
تعذری تمام دارد و اگر باندک مردی توجه فرمایی خطرهای کلی منصور است

و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد و وقتی که سایه دولت
این حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص
و عوام از سلک انتظام بیرون رود ∘ سلطان فرمود که پس چون
این سفر میسر نمی شود چه چاره کنم که ثواب حج دریابم و از ثواب این طاعت
بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت
حرم کرده و شصت حج با شرایط بجای آورده حالا در گوشه عزلت نشسته است و
در آمد شد بر روی مردم بسته بیت گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشیدست بدامان کوه ∘ شاید که از و ثواب حجی توان خریدن
و از مثوبه آن حظی کامل رسیدن ∘ پادشاه از صدق عقیدتی که باهل الله
داشت بصحبت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی
حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف
می بینند و امتناع افتاده که ترا حج بسیارست چه شود اگر ثواب یک حج
بمن فروشی تا تو بنوایی و من بثوابی رسیم ∘ درویش گفت
من ثواب همه حجها بتو می فروشم شاه پرسید که هر حجی بچند مقرر می فرمایی
گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا و ما فیها ∘ سلطان فرمود
از دنیا و متاع او مقداری اندک بیش در تصرف من نیست و آن بهای
یک قدم نمی شود پس من چگونه حجی توانم خرید و برین تقدیر بهای

همه جهان چون در خیال توانم گذرانید ○ درویش گفت شاها ثمن این همه
جهان پیش تو بسیار آسانست گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل
کنی و یکساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب
همه جهان بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده
پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت
واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن ○ چه اگر حمایت
عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفای خلق بر آرند
و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا برجای نمانند و معیشت خلایق
بیکدیگر بازبسته است و انتظام احوال جز بعدل ممکن نیست بیت
عدل نوریست کز و ملک منور گردد
وز نسیمش همه آفاق معطر گردد ○
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر ○
تا ترا آنچه مرادست میسر گردد
و از فضیلت عدالت همین نکته بس که شاه عادل محبوب همه مردمانست
و اگر چه از عدل وی فایده بایشان نرسیده باشد ○ و ظالم مبغوض
جمیع جهانیان اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان نرسیده باشد و شاهد این

احوال و مقال پس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالمست
که نوشیروان کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده
و صحابه و تابعین را دیده هرگاه یاد نوشیروان کنند بر وی آفرین گویند
بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر وی نفرین کنند بواسطهٔ ظلم او بیت
دادگری شرط جهانداری است ○ دولت باقی ز کم آزاری است
کار تو از عدل تو گیرد قرار ○ مملکت از عدل شود پایدار
هر که درین خانه شبی داد کرد ○ خانهٔ فردای خود آباد کرد
عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند
پسرش جواب داد ما دامی که فراش عدل و انصاف درین
ایوان گسترده باشد بیت تا پای پادشاه بود در بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری ○
چون دست از آستین تغلب برون کند ○
باشد نصیب گردن او طوق مدبری ○ و در اخبار واردست که پادشاه
عادل سایهٔ لطف خداست در زمینی که پناه می گیرد بوی هر مظلومی
و مقررست که هر گرا از تاب رنجی رسد بپناه سایه می برد تا رنج او براحت
مبدل گردد ○ همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت و
شرارت ظلم بتنگ آید بپناه ظل الله که عبارت از پادشاهست التجا می نماید

تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت آن ظلّ ظلیل امن و امان آسایشی
و آرامشی یابد ○ بیت ○ شاه عادل سایهٔ لطف خداست
هر که دارد عدل لطف مطلق است ○ خلق را در سایهٔ خود جای داد
وز شرف بر فرق گردون پای نهاد ○ حکما گفته‌اند عدل سویت نگاه داشتن است
میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ
خود نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه‌اند ○ اول اهل شمشیر
چون امرا و ایشان بمثابهٔ آتش‌اند ○ دویم اهل قلم چون وزرا و کتّاب
و ایشان بمثابهٔ هوا اند ○ سیم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات
و این گروه بمرتبهٔ آب‌اند ○ چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک‌اند
پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه
شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه مهمات ملک روی
بتباهی آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند ○ بیت
هر کسی را ز خلق مرتبه‌ایست ○ پیش ازین دور یافته تعیین
گر کس از حد خویش درگذرد ○ فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان ○ پس بدولت بجای خود بنشین
و یکی از فضیلت عدالت آن است که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف
نمی‌کند ○ آورده‌اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد

که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی‌شود ○ مامون
گفت مرا در صدق حدیث نبوی شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم
که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر
زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گذشته
متولد شدم در زمان ملک عادل ○ پس عزیمت مداین کرد چون
بمداین رسید بر سر قبر نوشیروان رفت و فرمود تا دخمهٔ او را
بگشادند و بانجا درآمد و ویرا دید تازه در خاک خفته چنانکه شخصی در
خواب باشد و سه انگشترین در دست او بود بر هر یکی پندی نوشته ○
اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن ○ دویم آنکه در کارها با مشورت
خردمندان شروع کن ○ سیم آنکه رعایت رعیت فرو مگذار ○ و در
روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بر بالای سر وی آویخته بود و بر آن
نوشته که هر که خواهد که خدای او را بزرگ گرداند گو علمای زمان
خود را بزرگ دار ○ و هر که خواهد ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را
بسیار ساز ○ مامون فرمود تا آن پندها را نوشتند و خاک را بعطر
آلوده ساخته سرش بپوشید ○ و نقل است که در آن دخمه یکی از ندمای
اجازت سخن طلبید و بعد از اجازت فرمود که عدل را خاصیتی است
که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادلی بسعادت

اسلام مستعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش از وی باز دارد
مأمون این سخن را پسندیده فرمود تا در ذیل آن وصایا نوشتند بیت
عدل ور دنیا نکونامت کند ۝ ور قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت ۝ چون بآن عالم رسی بنوازدت
و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بسخن دادخواه
کردن و روی عاطفت ساختن مهم ایشان آوردن و از آن که بسیار
گویند بتنگ نباید آمدن زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه
بیمار و مریض میخواهد که تمام احوال خود را بطبیب باز گوید ۝ پس اگر
طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی
اطلاع چگونه تشخیص مرض نموده علاج تواند کرد بیت
تو طبیبی و منت بیمارم ۝ حال دل از تو چه پنهان دارم
روزی یکی حال خود با بزرگی باز می گفت گوش نکرد دیگر بار گفت
التفات نفرمود سیم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی
گفت سر تو بی درد کجا برم آن عزیز را سخن او خوش آمد و حاجتش روا کرد بیت
سر برآوردی برفعت پایمردی کن بلطف ۝
دسترس دادت خدا افتاده را دستگیر ۝
یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوة است زکوة

سلطنت چیست جواب داد که زکوة سلطنت و جهانداری آن است که
اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود عرض کند سخن او اصغا
فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند
و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال
بزرگان است ۝ چه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب
سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیفی استماع فرمود بیت
نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید ۝
سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش ۝
آورده اند که پادشاهی بدار الملک چین بزیور داد و عدل آراسته و نهال
حالش بصفت نصفت پیراسته بیت ستم را زبان عدل آسوده ازو
خدا راضی و خلق خشنود ازو ۝ ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه
یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرده چنان
زار بگریست که تمام حاضران بر حال وی بگریه در آمدند و از برای تسلیهٔ او
تدبیرها انگیختند ۝ ملک فرمود که شما گمان نبرید که من بر فوت حس سمع
میگریم چه میدانم که عاقبت کار قصور و فتور بقوی و حواس راه خواهد یافت
پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود ۝ گریهٔ من
از برای آن است که ناگاه مظلومی داده خواه بر در بارگاه من فریاد کند و

صدای استغاثهٔ او بگوش من نرسد و او محروم بازگردیده من غداً
مواخذ باشم ٥ اما درین باب فکری کرده‌ام بفرمایید تا درین دیار
ندا کنند که کسی غیر دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد تا من بدین علامت
بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم بیت

داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر ٥
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار ٥

و بسیار بوده که بیک داد که داده‌اند و بفریاد مظلومی رسیده
از عقوبت عقبی برات نجات یافته‌اند چنانچه در اخبار آمده که روزی
سلطان ملکشاه سلجوقی بر کنار زنده‌رود شکار میکرد زمانی جهت
استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب
خاص بود بدیهی درآمده گاوی دید بر کنار جوی می‌چرد بفرمود تا
او را ذبح کردند و قدری گوشت از وی کباب کرده ٥ و آن گاو از آن
عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد
چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر
سلطان بود منتظر بنشست تا کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست و
عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورده خواست
که بر وی زند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می‌نماید تا بدانم که تظلم او از جهت

و داد او از دست کیست ٥ پس روی بدان پیره‌زن آورد که سخن گوی
پیرزن بحکم آنکه گفته‌اند مصراع مظلوم دلیر باشد و چرب زبان
زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زنده‌رود ندهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم
دست خصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل
کدام اختیار می‌کنی بیت انصاف خود و داد من امروز بده
بدهی به از آن بود که بستانند ٥ سلطان از مهابت این سخن
پیاده شده گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم
که بر تو ستم کرده است صورت حال بازنمای تا داد تو وا زو بستانم
پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بسر من
کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته و گاوی که معیشت من و یتیمان من
از شیر او مهیا شدی بکشته و کباب کرده ٥ ملکشاه بفرمود تا
غلام را سیاست کردند و عوض ماده گاو او شصت گاو از حلال‌ترین
وجهی بوی دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد پیرزن هنوز
در حیات بود ٥ شبی بسر قبر وی آمده روی نیاز بقبله دعا
آورد و گفت الهی این بندهٔ تو که درین خاک مدفون است وقتی من درمانده
بودم دست من گرفت حالی او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن

من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشید این زمان
او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای ۝ یکی از جملهٔ عباد
ملکشاه را بخواب دیده پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر
دعای آن پیرزن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنگال
عقاب عقوبت خلاصی بهیچ وجه ممکن نبودی بیت

شگفت که بر زمین گذر آن گنده پیر ۝ گر به عالم نشدی دستگیر
بی نظر مرحمت پادشاه ۝ حال من غمزده بودی تباه
داد من او را بدعا چاره نمود ۝ فیض دعایش در رحمت گشود

رکنی دیگر محافظت حکم الهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابق احکام
شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای
همه حکمهاست ۝ هر که سر از حکم نه پیچد هیچکس نتواند که از حکم او
سر به پیچد بیت هر جا که پادشاهی و سلطان و سروریست
محکوم آستان در کبریای اوست ۝ نقل است که در ایام مامون
کسی گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند
مامون حکم کرد که برادر خود را پیدا سازد و اگر نه او را بقتل رسانند ۝ آن
شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بوی نشان فرستی
که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت من حکمی

آورده ام از پادشاهی که تو بفرمان او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو
کو گفت نشان من این است که خدای تعالی در قرآن فرموده که ولا تزرُ
وازرةٌ وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شده
بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشان مبرم آورده است بیت

حکمی که آن ز بارگه کبریا بود ۝
بالاتر از مقولهٔ چون و چرا بود ۝
حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل ۝
خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو ابن لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت
مادر آن کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو ایستاده بود چون عمرو
برسید آن پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو
در رمید عمرو متغیر شده بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت
باز عجوزه بر سر راه آمده بایستاد تا عمرو بازگشت دیگر باره پیش آمد
و تظلم نمود ۝ عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است
عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد ۝ پیرزن گفت ای ملک
حکم تو در بارهٔ پسر بی گناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و
رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در سلطان

عاصی شود سزای او این است • پیرزن گفت این حکم تو می کنی
گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی
کنی • از هیبت این سخن لرزه بر اعضای عمرو لیث افتاده بیهوش شد
چون با خود آمد بفرمود تا آن محبوس را از زندان بیرون آوردند و
خلعت خاص در وی پوشانیده بر مرکب خاصهٔ سلطانی سوار کردند و
گفت در شهر و بازار بگردانیده منادی کنید که هر حکم که خدا کند
عمرو ابن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند بیت

او حاکم است و ما همه محکوم حکم او •
ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست •

رکنی دیگر خلوص نیت است در رعایت رعیت و به نیکخواهی ایشان
مایل بودن چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است • اگر نیت
عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر خود نعوذ بالله بخلاف این باشد
برکت از همه محصولی برود و عقد جمعیت گسیخته گردد • و شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی رحمه الله تعالی این معنی را در سلک نظم کشیده بیت

در آن کوش تا هر چه نیت کنی • نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند • مهم جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد هوا گرم شد و او
از تشنگی بی تاب شده هر طرف می نگریست و سایه و سر چشمه می طلبید
از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید
در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته • چون
قباد برسید پیرزن از خانه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود
آورد و ماحضری که داشت حاضر کرد قباد تناول کرده آبی بیاشامید خواب
برو غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت
نمود نماز شام گاوی از صحرا در آمد و دخترک آن زال او را بدوشید
شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت
بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشود هر چند چندین
شیر از گاوی می گیرند اگر در هفته یکروز بسلطان دهند مال ایشان را
خللی نمیرسد و خزانه را توفیری می شود نیت کرد که چون بدار الملک رسد
آن مواضعه بر رعیت نهد • چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد
بر آورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه ما نیت
ظلم کرده است قباد تعجب نموده گفت از چه دانستی گفت هر بامداد
گاو ما بسیار شیر دادی امروز این قدر بیش نداد هر گاه که پادشاه
نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی و آن
نیت از دل دور کرد پس گفت باری دیگر با سر گاو شو • دختر بر خاست

و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل گردد دیگر باره پیش ما در دوید
و مژده نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید ∘ و از اینجا گفته‌اند ملک عادل
بهترست از ابر بارنده و آفتاب تابنده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت
بران نم که از ابر بهاران بود ∘ در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد گردد اندیشهٔ پادشا ∘ نیاید زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ∘ که عدلش بسست از فراخی سال
و درین معنی نقل کرده‌اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم
بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین
باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار
پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و
بهرام بنوشید و گفت ای پیر هر سال ازین باغ چند حاصل میکنی
گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از درخت
مال نمی‌ستاند و از زراعت عشری میگیرد ∘ بهرام با خود اندیشه کرد که
در مملکت من باغ بسیار و درخت بیشمارست اگر از حاصل آن نیز
ده یکی بدیوان دهند رعیت را چندان زیان نمی‌رسد بعد ازین بفرمایم تا خراج
از محصول باغات بگیرند ∘ پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار
بیار باغبان رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب آورد ∘ بهرام گفت

ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این کرت اشتغال بسیار
دادی و برابر آن نوبت آب نیاوردی ∘ پیر ندانست که آن سوار بهرام است
گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را
تغییر داده و اندیشهٔ ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته
من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار
برابر آن حاصل نشد ∘ بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را
از دل بیرون کرده گفت یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر
بباغ درون رفت و زود بیرون آمد خندان و قدحی مالامال
از آب انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالتی است که باز
پادشاه آن نیت ظلم را تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر گشته از
یک انار این همه آب حاصل شد ∘ بهرام صورت آن حال با پیر در میان
نهاد و قصهٔ نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند
بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت
بر صلاح حال رعیت مقصور سازند بیت هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدای آنچه درخواست کند ∘ حکما فرموده‌اند که عدل خوبترین
فضیلتی و ظلم زشت‌ترین رذیلتی است نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت
مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قری و مداین و ثمرهٔ ظلم

زوال مملکت است و خرابی ممالک • در وصایای هوشنگ بن سیامک
که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس
و رایت جور را منکوس داری و از نالهٔ زار محرومان محنت کشیده
پرهیزی که بزرگان گفته‌اند بیت آنچه یک پیرزن کند بسحر
نکند صد هزار تیغ و تبر • و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت
ظلم و ستم اندیشه کنی که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است در
طلب مال که پامال هر کس و دست فرسود هر خس است با رعیت
مناقشه نمای که بی شایبه و غایلهٔ شبهت بیت
از رعیت کسی که مایه ربود • بن دیوار کند و بام اندود
ارباب حکمت درین باب مثلی ساخته‌اند و اهل ظاهر آن را حکایتی
پرداخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابلهترین
مردمان را پیدا کنید • بزرگان درگاه او حکما و ندما و زیرکان و
خوش طبعان را باطراف و اکناف ممالک فرستادند و ایشان متوجه
شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال
و احمقان مبالغه می‌نمودند تا آخر شخصی را دیدند که بر شاخ درختی برآمد و تبر بر بن
آن شاخ میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بکلی گسیخته گردد
و هر آینه آن کس از سر آن شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً نزار جان داشته باشد

یکی بسلامت بزد همه بران اتفاق کردند که این کس ابله‌ترین
خلق عالم است او را گرفته نزد سلطان آوردند و صورت
حال بموقف عرض رسانیدند • سلطان فرمود که ازو ابلهتری
پیش کشند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور
و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب
و پریشان حال سازد بیت رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت • تبر بر بن آن درختی مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن • که چون پست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید بیک بار سخت • کسی کو جفا و ستم می‌کند
یقین است کو بیخ خود می‌کند • در امال خواجه امام که خطیب مدلی
گفتندی مذکور است که در سغد سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب
و از تعدی بی‌نهایتش در شکنجهٔ عقاب بودند • چون شکایت
ظلم و عدوان او بدرگاه حضرت آمرزیدگار عز اسمه بسیار شد شبی
در غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمده بر سینهٔ وی
نشست چنانچه از پشتش نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد • صباح آن تیر را
از سینهٔ وی بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود که شعر
تنعم و للمظلوم سهام تنظر • انفذ فی الاضلاع کوخز الابر

یعنی ستم میکنی و برای پیکار تیر یا متوریست که در اعضا زودتر از سوزن
فرو میرود و بزرگی این معنی بدین سیاق نظم فرموده بیت

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم ۵ اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ۵ پیکان آه بگذرد از چرخ هفتمین

و حکیم خاقانی چه نیکو گفته است بیت ترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش ۵ بترس از آه مظلومی که بیدار است و خون بارد
تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش ۵ و الحمد لله که به دولت حضرت
شاهزاده کامکار بر داشته آفریدکار جای آن دارد که جهانیان بنازند
و ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان از کمال شادمانی
سر افرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و
فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی
باز کشیده اهالی از مملکت بپایداری او می نازند و اعادی از هیبت
سطوت تیغ آبدارش میگدازند بیت

معین دولت و ملت ابوالمحسن شهنشاهی ۵ که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا

زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم ۵ رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غمها
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالت ۵ نوشته کاتب حکم ازل طغرای استعلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون ۵ بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت

گنهکارست در حال قدرت بر او و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال فایقست
و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم بدین خصلت
امر کرد که خذ العفو یعنی فرا گیر صفت عفو و تجاوز کن از گناهی که
بنسبت تو کرده باشند ۵ و آن بود که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه در
روز فتح مکه همه صنادید قریش که بانواع ایذا و آزار به آنحضرت رسانیده
بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بثمرهٔ عفو شاد گردانید لا تثریب علیکم

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم ۵ جز نیکویی و نیکخویی نکنیم
و آنها که بجای ما بدیها کردند ۵ با ایشان بجز نیکویی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است
آورده اند که یکی از گنهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس

را از اقربای آن ملک کشته بود ○ ملک گفت بسی جرأت است که با وجود
کینه‌هایی که از تو بمن و خویشان من واقع شده از عقوبت من نترسیدی
و دلیرانه بنزدیک من آمدی ○ گفت جرأت من در آمدن بخدمت تو
و ناترسیدن از عقوبت تو همه آن است که میدانم هر چند گناه من بزرگ است
عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ○ ملک سخن او را پسندید و گناهان او را
عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید ○ یکی از محرمان ملک
از او سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام ناکشیده بسخن او
فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس
من شاد شود و تشفّی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیی
و ثواب عقبی حاصل شود بیت در عفو لذتی است که در انتقام نیست
از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتی است در
عفو کردن و از پی گناه کسی در گذشتن هر آینه بتحفه درگاه ما جرم
گناه بیارند بیت مجرم اگر این دقیقه بداند که دمبدم
ما را چه لذتی است ز عفو گناه کار ○
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد ○
پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار ○ اسکندر از ارسطو پرسید که
در باب فلان گناه کار چه میگویی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت

عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی پس گناه آیینه عفو است
و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که آن معنی بظهور رسد بیت
گناه آیینه عفو و رحمت است ای شیخ ○
مبین بچشم حقارت گناه کاران را ○
اسکندر گفت عفو در چه وقتی نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر
بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد ○ در حکایات آمده که پادشاهی
بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب باز داشتند ○ آن پادشاه
از و پرسید که خود را چون می‌بینی ○ جواب داد که خدای چیزی دوست
میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداشتی که ظفر است پس چون
حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی
که او دوست میدارد بجای آر ○ پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد ○
پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی بنسبت مجرم بر دل بی غل آسان
نمایند و شکرانه قدرت بر انتقام گنه کار خجلت زده را بشارت عفو بنوازند
که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه پادشاهان عالی رای عالم آرای است بیت
ز ابتدای دور عالم تا بدور پادشاه ○
از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه ○
آورده اند که یکی از مقربان پادشاهی جرمی کرده بود و در معرض تادیب

تعذیب افتاده ٭ روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم
مشاورت کرد آن شخص گفت که اگر بنده بجای پادشاه بودی او را
سیاست میکردم ٭ شاه گفت اکنون تو بجای من بنشین و کردار من باید که
برخلاف کردار تو باشد من ازو عفو کردم چه اگر گناه ازو بد نمود عفو از من
نیک می نماید **بیت**

گر عظیم است از فرودستان گناه ٭ عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهی که ازو صادر
شده و داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود از گناهکار
دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید **بیت**

اگر توقع بخشایش خدا داری ٭ ز روی عفو و کرم بر گناهکار ببخش

آورده اند که پادشاهی یکی را بعملی فرستاده بود و ازو طوری که پادشاه
را ناپسند نمود صادر شده بود پادشاه او را عزل کرد و بفرمود
تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد ٭ آن بیچاره
گفت ای پادشاه اندیشه کن که ترا هم فردای قیامت در موقف
عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز
دوست میداری ٭ گفت عفو الهی گفت در حق من هم عفو فرمای
که عفو الهی بازبسته است بعفو پادشاهی **بیت**

من پیش تو مجرم و تو در پیش خدای ٭ گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و ازو بند برداشته تربیت کرده با سر عمل فرستاد

عفو فرمودن مبارک خصلتی است ٭ هر که دارد عفو صاحب دولتی است
دل ز نور عفو روشن می شود ٭ وز نسیمش سینه گلشن می شود
دوست دارد عفو را پروردگار ٭ آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب کار آید **بیت**

اگر چه جرم را حدیست شرعی ٭ نباید داشت آنجا عفو مرعی
که عفو او در آن اجرای حدیست ٭ بلا را حد شرعی همچو سدیست

باب نهم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلم است
کما قال الله تعالی **ان الله غفور حلیم** و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت
نصیبی داده تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر
شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قویترین شما آن
کس است که مردمان را بیفکند و از پای در آورد قویترین آن کسی است که در
حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد **بیت**

مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ٭ با خشم اگر برآیی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت
دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هر چه بشنوند که خلاف رضای

ایشان باشد در خشم نشوند ○ زیرا که ایشان را قوت و توانایی هست
و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب
محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هرآینه مردم مستاصل
شوند و ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته اند بیت

بردباری خزینهٔ خرد است ○ هر کرا حلم نیست دیو و دد است
دیو بند است حلم اگر دانی ○ غضب از دست اوست زندانی

غضب با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد به جذبات او را از جای
نتواند برد و نایرهٔ خشم با وجود آنکه کوه البرز از التهاب او
در حرارت در وی تصرف نتواند کرد بی مدد حلم آتش غضب
هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی
بار گفت و گوی رعایا برنتابد ○ پس پادشاه عادل آن است
که حلم را زیور روزگار خود سازد و به دستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد

چو خشم اندر آمد غضب گشت پست ○ غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود ○ سبک سر همیشه بخواری بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت مامون
بودم نگینی از یاقوت دیدم طول او مقدار چهار انگشت در عرض دو
انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود

پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن
تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت ○ قضا را روزی دیگر هم
در خدمت وی بودم که از آن انگشترین یاد کرده بفرمود تا زرگر را
آوردند چون زرگر حاضر شده دیدم که رعشه بر وی افتاده است
و چون برگ بید میلرزد ○ مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت
مرا امان ده تا بگویم فرمود که امان دادم زرگر نگین بیرون کرد
بچهار پاره شده گفت ای خلیفه چون انگشترین ساختم و خواستم که نگین
در وی نشانم از دست من بر سندان افتاد و بچهار پاره شد
مامون تبسمی کرد و گفت برو و این را بچهار انگشترین ساز و ترا درین هیچ
گناه نیست و این صورت که ازو واقع شده غایت حلم و نهایت بردباری بیت

حلم سرمایهٔ کمال بود ○ شرف عزت و جلال بود
حلم شادی فضای هر خجلی است ○ مومیایی هر شکسته دلی است

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق
چه حروف او را چون برگردانند ملح شود و چنانچه هیچ طعامی بی ملح
مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید ○ نوشیروان گفت که حلیم کدام است
گفت حلیم را سه چیز نشانه است یکی آنکه اگر ترش رویی سخت گویی
با او سخن تلخ در میان آرد و در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر

بفعل نیز او را برنجانند بازای آن با وی احسان نماید بیت

با تو گویم که چیست غایت حلم ○ هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن ○ هر که سنگت زند ثمر بخشش
وانکه بخراشدت جگر بجفا ○ همچو کان کریم زر بخشش

علامت دویم انکه در عین انکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب برین وجه کرده اند ○ نشانهٔ سیم فرو خوردن خشم است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود ○ آورده اند که نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین ابن علی علیهما السلام با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درامد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمده کاسه از دستش بر سر مبارک حضرت شاهزاده افتاد و آشها بر جناب باکمالش فرو ریخت حسین از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در روی بنگریست بر زبان خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند ان الله یحب المحسنین حسین گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم بیت

بدی را مکافات کردن بدی ○ بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند ○ بدی دیده و نیکوی کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سؤال کردند که سخت‌ترین همه چیزها چیست گفت خشم گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خویش ○ و حضرت مولوی در مثنوی معنوی اشارت بدین مضمون فرموده مثنوی

گفت عیسی را یکی هشیار سر ○ چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا ○ که ازو دوزخ همی ترسد چو ما
گفت ازین خشم خدا چبود امان ○ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری ○ هست مردی و رگ پیغمبری

و میباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع بود یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است ○ مثلا اگر کسی از جنایت مجرمان حرم خویش حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود ○ و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مرد

آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر آنچه
مناسب باشد بکار برد بیت قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جای گل گل باش و جای خار خار ۝ مراد از خلق خوش خویی است
و غرض از رفق نرمی و دلجویی ۝ یکی سازکاری باشد بملاطفت
و دیگری کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین
خصلتی است ۝ چون حق تعالی ایمان را بیافرید گفت الهی مرا قوی
گردان حق جلت عظمته او را بنیک خویی و سخاوت قوی گردانید
و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی
او را بتندخویی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که بهشت
در نیاید بخیل و بدخوی بیت من ندیدم در جهان جست و جو
هیچ اهلیت به از خلق نکو ۝ روزی حضرت روح الله علی نبینا
و علیه السلام میگذشت ابلهی با وی دوچار شد و از حضرت عیسی
سخنی پرسید عیسی بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد آن شخص
مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد
عیسی آفرین می نمود و هرچند وی از جا در می آمد عیسی طریق ملاطفت
رعایت می فرمود ۝ عزیزی آنجا رسیده گفت ای روح الله چرا زبون
این کس شده هرچند او قهر می کند تو لطف می نمایی و با آنکه جور و جفا

پیش می برد تو لطف و وفا بیش میفرمایی عیسی گفت ای رفیق موافق
کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در وست ۝ از و آن
صفت میزاید و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم
و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاهل نمی گردم و او از
خلق و خوی من کامل میگردد بیت چون نشوم من ز وی افروخته
او شود از من ادب آموخته ۝ من که ز دم مایه ده جان شدم
این صفتم داد خدا زان شدم ۝ خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرکب مغاجا بود ۝ حکما گفته اند نشان خوش خویی
ده چیز است ۝ اول با مردمان در کار نیکو مخالفت نا کردن ۝ دویم از
نفس خود انصاف دادن ۝ سیم عیب کسان ناجستن ۝ چهارم چون
از کسی ذلتی در وجود آید آن را تا دلیل نیکو کردن ۝ پنجم چون گنه کار عذر
خواهد آن را در پذیرفتن ۝ ششم حاجت محتاجان روا کردن ۝ هفتم رنج مردمان
کشیدن ۝ هشتم عیب نفس خود دیدن ۝ نهم با خلق روی تازه داشتن ۝
دهم با مردم سخن خوش گفتن بیت با همه خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سوی خلد برین راهبر آن خواهد بود ۝ و چه زیبا گفته اند بیت
خوشست عالم آزادگی و خوش خویی ۝ بدین مقام در آ گر بهشت می جویی
اما رفق سازکاری و مدارا باشد در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نه پیوندد الا که آن را

زینت دهد و ناسازگاری بهیچ کاری مقترن نشود الا که آن را برهم زند
و ناخوش گرداند ○ و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه و آله
و سلم تعریف می فرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب
قطیعت است و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت بیت
بشیرین زبانی و لطف و خوشی ○ توانی که پیلی بمویی کشی
اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور عدل آراسته بود فرزند خود را دید
جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ
خزانه نباشد و هیچکس نتواند که مثل آن بپوشد مثل این جامه که تو پوشیده
یافت می شود و همه کس می تواند پوشید ○ پسرش پرسید که بچه طریق جامه
مناسب است گفت جامه که تارش از نیکخویی و نیکوکاری بود و پودش
از سازگاری و بردباری باشد و اگر کسی درین کلمه نیک تامل کند داند که
جامع همه اقسام خیرات است بیت پادشاهان و شهریاران را
با همه آفریدگان خدای ○ سازگاری نکوست در همه وقت
کارسازی خوش است در همه جای ○ فریدون را پرسیدند که ملازمان را
بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل
توان کرد فرمود که بملایمت و سازگاری و درین باب گفته اند بیت
مهمی که بس پایه مشکل بود ○ برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری بنرمی چنان ○ که نتوان بتیغ و سنان ساختن
جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جملهٔ ضروریاتست
فرمود که برفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعایا بدین صفت دعای پادشاه
گویند و سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می باید
و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود
آورده اند که یکی از ملوک که بصفت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را
گفت فلان نوع از طعام بپز و دران تکلف بسیار بکار بر ○ مطبخی ترتیب داده
بانواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد سلطان بران طعام که خود فرموده بود
مگسی دید برداشت و بیفگند آنگاه لقمهٔ دیگر برگرفت مگسی بود در وی دور
کرد و در لقمهٔ دیگر نیز مگسی ملاحظه نمود دست از آن طعام باز کشیده از
طعام دیگر تناول فرمود ○ چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت
این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز بشرط آنکه
مگس بسیار در وی نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی را
شرمساری داد که تعدی با آن همراه نبود بیت چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس
شود خجل زده و این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک
عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است ○ چه زیردستان ودایع

حضرت آفریدگار اند که بابل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت ایشان عجزه
و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون باشند و دلهای شکسته باهتمام
رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ
و مطمئن گردد ◦ پس باید که بامید رحمت الهی که ارحم ترحم بر عاجزان
ببخشایند و رخساره سلطنت را بخال زیبای والشفقة علی خلق الله بیارایند بیت

در شفقت هرکه علم برفراخت ◦ کار خود و جملهٔ خلقان بساخت
از شفقت هرکه سرافراز شد ◦ دیدهٔ دولت برخش باز شد

سلامت آخرت و سعادت دنیا برحم و اشفاق بازبسته است ◦ آورده اند
که سبکتگین پدر سلطان محمود که در اوایل حال ملازم سبجور بود یک سر اسب
بیش نداشت و اوقات او در غایت عسرت میگذشت هر روز بعزم
شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست وی افتادی بدان گذرانیدی
روزی آهویی دید که با بچهٔ خود در صحرا می‌چرد سبکتگین اسب برانگیخت
آهو بگریخت و بچهٔ او خرد بود از مادر بازماند آهوبچه را بگرفت و دست و پایش
بربسته در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت ◦ چون آهوبچه خود را گرفتار
دید بازگشته میدوید و فریاد میکرد و می‌نالید ◦ سبکتگین را بروی رحم آمد
دست آهوبچه بگشاد و او را بصحرا داد مادرش درآمده او را در پیش گرفت
و روی بآسمان کرده بزبان بی‌زبانی مناجاتی کرد مصراع

کسانی که زبان بی‌زبانان دانی ◦ سبکتگین تهی دست بشهر باز آمد
شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که با وی
میگوید ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود
آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی
بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم
و خداوند تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که با بندگان
وی همین نوع شفقت بجای آری و درباره رعیت خود طریق مرحمت
فرو نگذاری ◦ بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی
این جهان فانی می‌یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی
یابند هیچ عجب و غریب نباشد بیت

دست رعایت ز رعیت مدار ◦ کار رعیت برعایت سپار
مرحمتی کن که جگرخسته اند ◦ در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند یکی از آثار شفقت سلطان
آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را هرچه بر خود
نپسندد با ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند
و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود بر درازی عمر و زیادتی
دولت او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد
حق سبحانه و تعالی را نظر لطف و رحمت بر وی بیشتر بود بیت

بخشای بخشایند بر تو • دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا • تو هم بر دیگران رحمی بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و مرحمت لاکلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بمرتبهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است • حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان را بخود میل دادی دیگر همه چیزها در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند بیت

ملک معنی طلبی پیروی دلها کن •
لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود •

و یکی از شفقتها آن است که آن مقدار که تواند مردمان را بر زراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جوبارها ایشان را مددکاری نماید • آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که اگر یک قطعه زمین در ولایت من نامزروع ماند بفرماییم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آنست که فایدهٔ پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان گردد و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت مسامحت نکند و آثار شفقت و در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود بیت

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار •
وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان بوسعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی میکردند و بعضی از مال از ایشان می گرفتند • روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز مال از رعیت نمی گرفتم و رعایت ایشان میکردم من بعد این رعایت را بر طرف می کنم اگر مصلحت است بیایید تا همه ایشان را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد الیوم یکی از شما از من این نوع کند او را بسیاست رسانم • امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت چه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آن زمان این توقعات از که توان کرد • شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد • امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند بیت

شنیدم از بزرگان سخن سنج • که سلطان را رعیت بهتر از گنج
گران خرج ار شود آخر پشیمان • وزین هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله شفقتها آن است که هر روز پادشاه باید که بار عام دهد و بخود تفحص حال
دادخواه کند تا هر کس سخن خود بادی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال
مظلومان وقوف یابد و نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کردن
آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا زیبد و سلطنت
ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان
ظاهر میشود او در جواب نوشت که من از اینها که شما میگویید خبر ندارم ایشان
دیگر باره پیغام کردند که عذر تو بدتر از گناه است • بزرگان گفته اند آنچه ترا
جواب باید گفت بدیگری حواله مکن زیرا که مهمات رعایا بر ذمه گرفته و ترا بود
سوال از عهده جواب آن بیرون باید آمد بیخبری و غفلت درمیان چه کار
دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد • یکی از صحابه فرموده که
در ولایتی که بمن تعلق دارد اگر پلی ویرانی باشد و بره گوسفندی بران گذرد و پای
گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند
پرسید و مرا از عهده جواب آن بیرون باید آمد • پس هر که منصب سلطنت قبول
و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باداء حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم
آن از روی شفقت و مرحمت و نیکخواهی رعیت بجای باید آورد **بیت**

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست • دران مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد • غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمه همت صاحب دولتی واجبست چه یکی از آن اعمال که بعد از نشأه حیات
آثار فیض و برکت او بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد
و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که
مادام که اثر آن باقی باشد مثوبه ثواب بروح بانی آن واصل است **بیت**

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید •
روح او را هر نفس فیضی دگر خواهد رسید

و هر عاقل هشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آیینه خاطر بزداید و
بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آینه این معنی را
در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری
باقی نخواهد ماند • و هر عمارتی عالی و موضعی شریف که از طبقات ملوک و ارکان دولت
و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صحایف ادوار
لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل
بنیکی پیش اکابر و اصاغر عالم معروف و مشهور **بیت**

چون نمی ماند جهان بی مدار • نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصا رقم مبانی خیر که هیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود • و حدیث بقاع خیر که از
متقدمان واقع شده بتسلسل و تعنعن بسمع متأخران میرسد **بیت**

کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند ○ نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست
بزرگان گفته‌اند چون همای توفیق و تأیید از آشیان ولدینا مزید سایهٔ دولت
بر فرق کامکاری فکند و باز بلندپرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی
جلوهٔ مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست
که صحایف احوال خود را برقم ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت
از تقدیم خیرات و مبرات ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام
و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم
رسیده در هر زمانی بهر زبانی ثنا و آفرین او جاری گردد بیت

برین رواق مقرنس نوشته‌اند بزر ○
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ○

در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه اعمال از او منقطع گردد
الا سه چیز اول صدقهٔ جاریه ○ دویم علمی که بدان نفع گیرند ○ سیم فرزندی
صالح که او را دعا کند و بخیر و صدقهٔ جاریه که عبارت است از مسجد و مدرسه و خانقاه
و پل و رباط و مانند آن امداد نماید ○ پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان
بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تأسیس معابد
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان ایشان واقع است سعی نمایند ○ چه در حدیث
آمده که هر که برای خدای مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی برو رحمت فرماید و مساجد کهنه

نیز تجدید کردن همین حکم دارد ○ و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید فرمود
و اسباب معیشت ایشان مهیا باید داشت تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند
نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند ○ و دیگر مدارس مرتفعه
بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب
معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب بروزگار دولت
آثار ایشان برسد ○ دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت پاکیزه دلان
ولایت پناه و صوفیان صُفّهٔ صفوت انتمای الا ان اولیاء الله ترتیب
باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بمیامن انفاس شریفهٔ ایشان
بمقاصد و مطالب برسند ○ و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادات
صوری و معنوی گردد ○ و وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز
تعیین باید نمود تا طلبه از مطالعهٔ علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود
باز نمانند ○ دیگر احداث زاویها که دران برای فقرا و درویشان و محتاجان
راتبهٔ چاشت و شام از غلور و نان مرتب و مهیا باید داشت تا موجب جمعیت
باطن ایشان شود ○ دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و آنچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت و سلامت
و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد ○ دیگر ساختن رباطهای مرتبطه باستحکام تمام
که ملجای مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار

و نتیجه بی شمار دارد ○ دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را
بران مرور سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است ○ چه در اخبار آمده که
هر که پلی بنا کند در راهی تا مسلمانی بران بگذرد خدای تعالی گذشتن صراط
بر وی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در راهها و محلها
که آب کمی می کند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت منقول است که یکی از
صحابه بحضرت رسالت صلوات الرحمن علیه عرض کرد که میخواهم که
برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرادران چه می فرماید حضرت
فرمود که بهترین تصدقی آب است آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد
و ثواب آن را بروح مادر خود بخشید ○ دیگر عمارت مشاهد مبارکه و ترویج مزارات
متبرکه سبب آن می شود که ارواح مقدسه آسوده کان آن مزارات مدد روزگار
سعادت آثار عام و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آن است که موقوفات
بقاع خیر و ابواب البر را از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین
بسپارند و محصول آن را بارباب وظایف و استحقاق چنانچه شرط باشد برسانند
در اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران
اعتماد نفرموده بهر چند وقت تفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند
و در هیچ وقف اصلا و مطلقا مسامحه و مسامحه روا نیست چه تمشیت این معنی
بتقویت شریعت و هر که مهم وقف بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر

کفاعله در اجر و ثواب آن با واقف شریک باشد
خیر کن یا دلیل خیری باش ○ تا نیز هم دران ثواب دهند
و آنکه در باب خیرات اطناب رفت نظر بران است که مثوبات
صدقات جاریه بی پایان است ○ آورده اند که یکی از بزرگان که
ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحله فانی
بسرای جاودانی برده او را در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات
دست داده بود پرسیدند گفت مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم
و در چنگال عقاب عقوبت می فرسودم ناگاه پروانه نجات
از دیوان کرم الهی در رسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید ○
سایل از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله
صورت خلاصی روی نمود ○ جواب داد که آری در بیابانی رباطی
ساخته بودم که درویشی در گرمگاه روز بسایه آن رباط پناه آورده بوده و
زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل شده بوده از روی نیاز زبان
مدعا گشاده برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او
بنشانه اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از حفره جحیم بروضه نعیم رسانیدند بیت
هر چند بروی کار در می نگرم ○ نیکی است که نیکست دگرها همه هیچ

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکی

و احسان موجب دوستکامی و منتج بخت فرجامی است ○ و هیچ صفت
آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد انسان را به از جود و سخا نیست بیت

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ○
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت و بحقیقت نهالیست در کنار جویبار
خشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین
پیوسته شکوفه او نیکنامی دنیاست و میوه او کرامت و فضیلت عقبی بیت

این سخا شاخیست از باغ بهشت ○ وای آن کین را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل
باز سوال کردند که هنری که تمام عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا بیت

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند ○
ترا اگر بهر انگشت خویش صد هنرست

و بیقین بباید دانست که تا مال از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر
و معالی بدست در نیاید بیت

تجربه کردم ز هر اندیشه ○ نیست به از جود و سخا پیشه
خاص ز بهر کرم آمد درم ○ برگذر قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که
سعادت دین و دنیا در چند چیز است گفت در دو چیز یکی جود و دیگری کرم

اما سعادت دین آن است که حق سبحانه می‌فرماید که من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها هر که یک حبه بیارد او را ده حبه کرامت کنم بیت

آنکه ترا توشه ره می‌دهد ○ از تو یکی خواهد و ده می‌دهد
بهتر ازین مایه سوداییت نیست ○ سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان
بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطان بدن است در قید کسی افتاد
قالب به تبعیت قلب در دام می‌افتد ○ و چون کریم مالک رقاب شخصی شد
ابواب سعادات بروی او گشاده و اسباب مرادات برای وی آماده شود
در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بلشکرکشی موصوف و بدشمن کشی
مشهور و معروف مقرب ملک و عمده ممالک بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید
او عدول ننمودی بیت

ازو تازه بد گلشن خسروی ○ ببازوی او پشت و دولت قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند
که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد
و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این
صورت از قوت بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ○ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین خبر اندیشه‌مند شده گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت

بطرفی از اطراف بگرداند بسیاری از سپرداران لشکر و سپاه با وی راه
موافقت پیش گیرند و ممکن که از یاغی شدن او فتوری در ارکان ملک
پدید آید و از دیدهٔ یاغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد **بیت**

مبادا برارد به بیداد سر • که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خواص دولت و مشیران ملک درین باب مشاورت فرمود رای
همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد • خسرو بر چنین تدبیر ایشان
آفرین گفت روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر از معهود او
نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او
بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود دفاین خویش زیاده از
استحقاق او بوی عطا فرمود • مشیران نیکورای که صلاح و صواب در
بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف
از مقتضی عزیمت همایون چه بود • شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف
نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد
من خواستم که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از
قید احسان ندیدم • دیگر تامل نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است و
بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند
بر دلش نهم که دل سلطان بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم و بند

و چون اصل بقیدی مقید گردد هرآینه تمام اعضا و جوارح که تبع وی اند بسته گردند
دیگر آنکه بند آهنین بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که
بر دل نهادند بهیچ چیز فرسوده نشود • و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام
توان گرفت و آدمی را باحسان و اکرام صید توان کرد **بیت**

کرم پیشه کن کادمی زاده صید • باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند • که نتوان بریدن بتیغ آن کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود • نیاید ازو هیچ بد در وجود

همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمهٔ احسان
پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ
کرم سلطانی منقطع و منقلع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص
طویت بر کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بربسته بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری
روی بر نتافت **بیت** زان نوازش کری که یافت ازو
بعد از آن روی بر نتافت ازو • و درین باب این رباعی نیکو افتاده **رباعی**

با هر که کرم کنی ازان تو شود • واندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی • سگ نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارد
هرچند از احسان ایشان بهره بمردم نرسیده باشد • مثلا اگر مردم خراسان

شنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند گرفت
و بر و آفرین خوانند گفت ملکه اگر کریمی را که در قید حیات باشد یاد کنند همه
کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله که سنه ۹۵۷ است
از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز نهال ذکرش بریاحین
آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته بیت

نماند حاتم طایی ولیک تا ابد ○ بماند نام بلندش به نیکویی مشهور

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن
فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی
شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او برخاستند ○ چه هر یک از ایشان
دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی اما ذکر حاتم بر زبان اهل
زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی در همه آفاق سایر و ساری بیت

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال ○ مال عالم زیر پای همت او پایمال

اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس پیش فرستاد و ازوی صد شتر
سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن در بوادی عرب نادر بود
و اگر یافت میشد بغایت گرانبها میسر میگردید و فی الواقع در آن وقت
این نوع شتران در رمهٔ حاتم نبود ○ چون کس شاه شام بحاتم رسید و پیغام گذرانید

دست قبول بر سینه نهاده در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان رانده گفت بیت

بهر چه امر بود حاکم کریم و خدمتکار ○ بهر چه حکم شود بنده ایم و دولتخواه

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانکه فراخور
حال او بود مهیا گردانید و فرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل
این شتری بیارد بهای تمام ازو بخرم و دو ماه دیگر را بها باو سپارم
القصه بدین طریقه صد شتر قرض کرده نزد سلطان شام فرستاد ○ چون
ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود
که ما این اعرابی را بیازمودیم و او بواسطهٔ ما خود را در وام انداخت
پس همان شتران را متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی بازگردانید
و چون شتران را بنزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند
که هر کس شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد
و ببرد ○ پس آن صد شتر را با بار بخداوندان داد و هیچ برای خود نگاه نداشت
چون خبر بسلطان شام رسید گفت این مروت نه حد آدمی زاد است
و سخاوت حاتم را مسلم داشت بیت آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان بعبث بر نیامده ○ دیگر عظیم الروم که هرقل گفتندی
چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی

رسانیدند که حاتم اسپی دارد بادپای و بارهٔ جهان پیمای چون تیر
خدنگ دور رو و چون عمر گرامی زود رو و مرکبی بگرم روی با آتش
دم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده بیت
چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو • جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده • بگاه پویه چون صرصر رونده
قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده
و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنیده ام
که بدین صفت اسبی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت
دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم
من از حاتم آن اسب تازی نژاد • بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه شهی است • وگر رد کند بانگ طبل تهی است
پس ایلچی جهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود بوی فرستاد
و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منزل حاتم
نزول فرمود • قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابر پدید و باران و برف باریدن
گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام نموده بمنزلی نیکو فرود آورد و فی الحال
بفرمود تا اسپی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آمد و بعد از فراغت
طعام اسباب استراحت آماده ساخته از آن خیمه بیرون رفت و آن شب

از آن باب گفت و شنید نشد • علی الصباح که حاتم بعذر خواهی
مهمان آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود و چون
حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت اندیشه ناک گشت
ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای
جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان
مبالغه نیست • حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد
و کمترین کسی از اهل روزگار از من طلب نماید بهیچ وجه مضایقه
در حیز تصور من نباید خصوصا که سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسب
معزز ساخته و تحفهٔ این جزئی خدمت چون تو رسولی بزرگوار ارسال
نموده اندیشهٔ من از تفکر است و تفکر من از غایت تحیر و تحسر که چرا
زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی بیت
من آن بادرفتار دلدل شتاب • ز بهر شما دوش کردم کباب
بنوعی دگر روی در راهم نبود • جز او بر در بارگاهم نبود
که بد ظلمت ابر از پیش و پس • بسوی رمه ره نمی یافت کس
مروت ندیدم در آیین خویش • که مهمان بخسپد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش • دگر مرکب نامور گو مباش
پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد

و رسول را بینند از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی گسیل
کرد • و چون قیصر از فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت
که آیین مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم است بیت
نتوان گفت کام و نبود بعالم • جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی • بر و ختم شد کار و بار فتوت
دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت بر و غالب و خصلت
احسان و مروت بر وی مستولی همواره موائد احسان و انعام او برای
خاص و عام نهاده بود و فواید اکرامش تحفهٔ محتاجان و درماندگان آماده بیت
چو دست جود و بخشش برگشادی • ز عالم رسم خواهش برفتادی
میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای
وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش وی
صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال یافته بایذای وی اشتغال فرمودی
و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از جملهٔ رعیت ولایت من نه او دا رتبهٔ مملکت
داری و نه منصب فرمان روایی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی بیت
نه او را خزانه است نی تخت و تاج • نه باجش کسی میدهد نه خراج
سپاه است از دست او چه آید و باسب و شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم
نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسایل میدهم و صد برابر

خوان او در یک چاشت پیش مهمان می نهم • روزی جشنی ساخته بود و
طرح مهمانی انداخته و در ان اثنا بیت در ذکر حاتم کسی باز کرد
و کرهٔ ثنا گفتن آغاز کرد • ملک از ان برنجید و عرق حسدیش
در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش
نیست و صفت نیکوکاری و مهمان داری او بر دل مردمان فراموش نمیشود
بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم و
بمددکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت
که تا هست حاتم در ایام من • به نیکی نخواهد شدن نام من
و در پای تخت وی عیاری پیشه بود که برای یکدرم صد خون ناحق را گردن
گرفته میان بربستی و بامید اندک فایدهٔ شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا بشکستی بیت
چو چشم نازنینان بود خونریز • چو زلف خوبرویان فتنه انگیز
شاه یمن او را بخلوت طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر ان آورد
که خود را بقبیلهٔ بنی طی رساند و بهر حیله که داند و هر شعبده که تواند حاتم را
نیست و نابود گرداند • آن عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهٔ طی گشت
و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکوروی که سیمای
بزرگی از جبههٔ او تابان و فر فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد
جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید که

از کجا می آیی و کجا میروی ○ عیارپیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت
شام دارم جوان التماس نمود که چه شود که یک امشب وثاق مرا بقدوم کرم مشرف
سازی تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که کلبهٔ مرا
بنور حضور خود بیارایی منت دار شوم مصراع ز در درآ و شبستان من منور کن
آن عیار بدلجویی و خوشخویی بستهٔ آن جوان شده روی بمنزل وی آورد
میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر می نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات
رنگارنگ ترتیب می فرمود بیت هر نفسی بر سر خوانش نگر
خوردنی خوبتر از یکدگر ○ میهمان آن جوان را ساعت بساعت
تحسین میکرد و بصد زبان ثنا و آفرین می گفت بیت
تبارک الله ازین مردمی و خوشخویی ○
گذشته ز همه نیکوان به نیکویی ○
برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز
طلوع کرد مهمان با دیدهٔ گریان وداع میزبان را میان دربست و بزبان
نیاز مضمون این بیت جگرسوز جانگداز ادا می نمود بیت
دلم بسوزد از داغ جدایی ○ چه بودی گر نبودی آشنایی ○ جوان بمبالغهٔ بسیار
درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمای و مرد عیارپیشه بانواع عذر متمسک شده
می گفت بیت نیارم شد البته اینجا مقیم ○ که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر
شاید حسب المقدور مددی توانم کرد ○ مهمان چون دلنوازی بسیار و جوانمردی
بیشمار ازو ملاحظه کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری این گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت
که مردی با مروت و کارساز و دلجوی غریب نوازست هیچ به ازان نیست که
پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم بیت
یک گل مقصود درین بوستان ○ چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست ○ فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار تکمیل شود ○ مشکلت از همنفسان حل شود ○ پس جوان را جهت
اخفای آن سر سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بیشمار سر خود را
با وی در میان نهاده گفت شنیده ام که درین نواحی حاتم نام کسی است که لاف
جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی می کند شاه یمن را ازو
دغدغه در دل و خدشه در خاطرست و من مردی پریشان روزگارم و
معاش من از دزدی و عیاری میگذرد ○ درین ولا سلطان ولایت یمن
مرا طلب نموده و وعدهٔ مال و منال فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را
پیدا کرده بقتل رسانم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من بجهت ضرورت
وجه معیشت این کار را قبول کرده بدین شهر آمده ام نه حاتم را

می‌شناسم و نه راه بسر منزل او می‌برم از درویش نوازی تو غریب
نباشد که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من
از عهدهٔ عهد خود بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن
بهره‌مند گردم ٭ جوان که این سخنان استماع نمود بیت
بخندید و گفتا که حاتم منم ٭ سر اینک جدا کن روان از تنم
ای میهمان برخیز و پیش از آن که متعلقان من خبردار گردند سر من جدا
کن و برو و سپر خود گیر تا مقصود شاه یمن محصل و مدعای تو میسر گردد بیت
چو حاتم بآزادگی سر نهاد ٭ جوان را برآمد خروش از نهاد
فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او داده می‌گفت بیت
اگر من گلی بر وجودت زنم ٭ نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ٭ وز آنجا طریق یمن برگرفت
حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را تکمیل کرده و آن عیار پیشه
پیش پادشاه یمن آمده صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی
کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی معترف گشت که کرمی درین مرتبه
هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه مفقود و هیچ یک از آدمیان نی بیت
همت جوانمرد درم صد هزار ٭ کار چو با جان فتد آن است کار
در کتاب جواهر الاماره آورده‌اند که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند

قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات
باران عظیم بارید و سیلی هایل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد
پسرش خواست تا قالب او را بموضعی دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کند ٭
چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته بود
الا دست راست او که هیچ نوع تغییری نداشت مردمان از آن حال
متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیری صاحبدل در
میان نظارگیان بود فرمود که ای مردمان ازین معنی متعجب مشوید و از
سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسائلان
داده لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است ٭ هرگاه دست
کافری بت پرستی بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم می‌ماند چه عجب که
تن مؤمن خدای پرست بوسیلهٔ سخا و احسان از آفت سوختن ایمن گردد
دولت باقی ز کرم یافتند ٭ دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست
گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت فرمود که
بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم
دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند بیت
مال از بهر آن بکار آید ٭ تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند ٭ مال و تن عرصهٔ خطر گردد

هر کسی که خوار دارد زر ٭ هر زمانی عزیزتر گردد
والحمد لله والمنة که آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت
حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی
شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور گشای بیت
معین الملک والملة ابوالحسن که جود او ٭ چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد
ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد ٭ که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد
بارنامهٔ جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زایده را رقم محو برکشیده
کیخسرو زمان و فریدون روزگار ٭ هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک ٭ جودت پناه سایل و دستت پناه جود
حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع وهو محسن فله اجره
عند ربه موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای وکذلک نجزی المحسنین
موقع و مزین باد ٭ باب بیست و دویم در تواضع و لزوم تواضع
سبب رفعت چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی
نماید برای خدای خدا او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت
تواضع ترا ارجمندی دهد ٭ ز روی شرف سربلندی دهد

نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی
که مملکتی که بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض
زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الحال تکیه در دوام ملک
و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند
مر دلهای مردمان را و هر دل که صید یکی ازین دو دام شود روی رهایی
ندارد ٭ و گوییا اشارت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است چه هرگاه که
کسی را خدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو
مقید گشت پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو
صیاد او شوی بیت تواضع میدهد از روشنایی ٭ بسی بیگانگان را آشنایی
تواضع هر که دارد سرفرازست ٭ بروی او در اقبال بازست
و تواضع آن است که کسی مقدار خود از مقدار کسی کمتر بیند پس عزت
و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و ازین معنی
کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر را در معرض اشتباه مانده باشد
فاما انکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشد او از تواضع نترسد
زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمی کند بلکه شوکت و منزلت او

نزدیک خالق و خلایق می افزاید ٥ تواضع ز گردن فرازان نکوست
و از اینجا معلوم می شود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان است و غرض
ایشان از آن پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبایح خود را ظاهر میکردانند
چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار می سازد **بیت** تا توانی بگرد کبر مگرد
شکّر بری ز کبر نخورد ٥ گر تو بی کبر و بی ریا باشی
خاص درگاه کبریا باشی ٥ و تواضع از همه کس زیبا می نماید و از
اهل دولت زیباتر چه پیرایهٔ بزرگی تواضع است ٥ آورده اند که ابن
سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای او بر خاست و تعظیم کرد ٥
گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو
خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی
و بزرگی دهد و او با مال با بندگان حق سبحانه و تعالی مواسا کند و احسان
نماید و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخصوصان
مقرب نویسد هارون دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را نبوشت
و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود **بیت**
بزرگان آزموده اند بسی ٥ بر تواضع زیان نکرده کسی
از تواضع بلند گردد نام ٥ وز تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود ٥ مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام در بارهٔ اشراف انام و سادات عظام و علمای اعلام
و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع
باشد ٥ امام محمد حسن شیبانی رحمه الله تعالی نزدیک رشید آمد رشید او را
تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود نشاند و چون بر
خاست چند قدم با وی برسم مشایعه برفت یکی از خواص گفت با چنین
تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت نمی ماند ٥ رشید جواب داد که
مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن او اولی و قدری که باحترام بزرگان
بکاهد کاسته و محو شده بهتر **بیت** قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد
مردم بچنان قدر کی آراسته گردد ٥ آورده اند که اسماعیل سامانی
پادشاه خراسان بود و سلطانی بس با سامان روزی عالمی نزد وی آمد او را
تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که با او میگوید ای اسماعیل
یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم
تا ترا در دو جهان عزیز دارد تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا
کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و در بارهٔ تو این هر دو دعا مستجاب
شد ٥ و یکی از علامات تواضع میل کردن است بصحبت علما و صلحای دین
و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی ٥ و

مشغول حقانی بخلق نمایند و بطمع خام حطام فانی سخنان حق را زبون خوش آمد
بیارایند ملکه بصحبت کسی باید رفت و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که او را
اعتقاد کنند ٥ آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمد بشهر
نیشابور نزول نمود بعد از یک هفته فرمود که هیچ کس درین شهر مانده است
که بر ما سلام نگفته باشد و ما را نپرسیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی
داشته شما را پرسیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک
از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بسته از
غوغای خلق باز رسته اند و بسودای ذکر حق پیوسته بیت

معتکفان حرم کبریا ٥ گشته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه کون و مکان در نظر ٥ بال نه و سر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده ٥ تخت در ایوان الهی زده

عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند یکی احمد حرب و دیگری
محمد اسلم طوسی رحمه الله تعالی که علمای ربانی اند و بدرگاه امرا و سلاطین
تردد نمی نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان رویم
پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دویده رسید که عبدالله طاهر
می آید احمد را مجال فرار نشد و عبدالله بخانه وی درون شد ٥ احمد بر پای
خاست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاده بود

احمد سر بر آورده در وی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که تو مردی
نیکوروی و خوش منظری حالا که می نگرم از آن خوبروی تری که
خبر داده بودند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدای زشت
مگردان و چنین رخساره را هیمه آتش دوزخ مساز پس روی بقبله دعا
آورده نماز در پیوست ٥ عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد
و بنزدیک محمد اسلم رفت او را بار نداد و هر چند جهد کرد سود نداشت
گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بجهت نماز بیرون آید
شاید ملاقات واقع شود ٥ عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی
بایستاد تا شیخ بنماز بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده اند
همانجا توقف نمود ٥ عبدالله از مرکب فرود آمده پیش محمد اسلم رفت
و سلام کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و
بزیارت تو آمده ام ٥ شیخ فرمود حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو
چه کار پس روی بدیوار آورده در وی ننگریست ٥ عبدالله پیش آمد و روی
بر خاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که
بنده بدم دشمن میدارد و من برای رضای تو او را که بنده نیکست دوست میدارم
بحرمت آن دشمنی و این دوستی که خاصه برای تست که این بد را در کار
این نیک کن ٥ هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم بیت

اگرچه ما بدان روزگاریم ∘ ولیکن نیکوان را دوستداریم
چه باشد گر بدان را در قیامت ∘ به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجدهٔ بجای آورد وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود که کردی گفت سجدهٔ شکر دیگر باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت ∘ پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و از من معصیتی صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاسداری باشد شعر

اگر دم زد درویش بر سر زنی ∘ ز رفعت قدم فوق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد ∘ اگر بر فرس بود زد از پیش برد

باب بیست و دویم در امانت و دیانت علمای دین

و عرفای صاحب یقین چنین فرموده اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت تمام گردد که لا ایمان لمن لا امانة له و قاعدهٔ شرع بحفظ دیانت نظام پذیرد بیت

شرع که بنیاد صیانت نهاد ∘ قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
دولت از میل امانت بود ∘ از شرر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که در آن نگری و هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را تأمل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی به بنده داده است امانتی است که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی است که در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدای گویند و دست امانتی که بدان نفع رسانند و علی هذا القیاس پس چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بسماع اقوال ناشایست نهد و زبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان دراز کند هر آینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده بیت

ای شده ز ایمان و امانت بری ∘ دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که فنایت پیست ∘ شرم نداری که خدایت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود و قصوری بارکان امانت راه یابد ∘ حکما فرموده اند که اگر پادشاه عاملی ظالمی را بعمل فرستد و مهم رعیت بجباری ستمکاری حواله کند علامت خیانت در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ سپردن بیت

ستمکاره گرگیست با داروگیر ∘ رعیت همه گوسفند حقیر

چو ببردی این گوسفندان بگرگ ٭ فتادند اندر بلایی بزرگ

دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتی است که میان بنده
و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون
دیانت موجب سعادت هر دو سرای ملکه سبب حصول رضای خدای است بیت

ور دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ ٭
بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین ٭

و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم ٭ آورده اند
که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش
و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت
مهمانان و رعایات ایشان موصوف و مذکور بیت ٭ با جهانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته ٭ پیوسته خوان انعام گسترده و خواص و عوام را
بمهمانی آوردی چون آوازهٔ او بمردمی و صیت او بجوانمردی برآمده در افواه
السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت
و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشت
و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ فرو نگذاشت و او را در صفه آورده بود
که پنجرهٔ او در باغ پر انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می نمود و انجا صحبت
داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت

ای خواجه من مردی بازرگانم و با آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو را تصدیع دادم
انچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم چون بدیدم هزار چندانی اکنون
میروم هر سخن حکمی فرمای که از برای تو چه تحفه فرستم و چه به ترتیب نمایم
میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پردهٔ وحشت
از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد مرا میل انگور تازه است
اگر شما را بباغی برند یا از برای شما برسم تبرک انگور بیارند برای من قدری
بفرستید ٭ نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از ان نخوری گفت
ای خواجه پادشاه مردی ظالم غافل است پروای رعیت ندارد و انگورهای
مردم رسیده و کسی تعیین نمی کند که خرز گیرند مردم دیگر بی ملاحظهٔ خرز
انگور میخورند و من محروم بجهت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز خرز
نکرده اند اگر ازین انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت
و بی دیانتی روا نیست ٭ چون غوره پدید آید در باغ را ببندم و مهر کنم و هیچکدام
که هیچ آفریده دران باغ رود تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد
آنگاه من دست بانگور کنم ٭ نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت
آن پادشاه ظالم غافل منم بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس
طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت بیت
از دیانت کار می یابد نظام ٭ وز دیانت مرد کامل می شود

بی تکلف از تدین خلق را ۰ دولت دارین حاصل می شود
در اخبار آمده است که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود
گذرش بر دیوار بستی افتاد پیری دید زناری بر میان بسته و بیلی در دست
گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوهٔ آن
نخواهی خورد چرا می کاری پیر گفت دیگران کاشتند و ما خوردیم ما نیز
میکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم ۰ امیرزاده جوانی نورسیده
و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد ۰
این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ
بعد از مدتی امیرزاده باز بتماشا سوار شده با کوکبهٔ خود میراند باغی دید
بغایت دلگشا و چون روضهٔ فردوس خوش هوا بیت

درختانش همه بالا کشیده ۰ بر ایشان میوهای خوش رسیده
زبالای درختان سرافراز ۰ نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان بازکشیده از مرکب پیاده شد و بباغ درون
رفت پیری دید زنار بسته که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید بشناخت
و امیرزاده نیز او را بشناخت ۰ پیر طبقی از میوهای لطیف چیده پیش او آورد و
امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم
در تناول با ما اتفاق نمای پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که ایستاده بودند
داد و گفت مرا ازین نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت تجربه آنکه
وقتی که من این درختان می نشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید و مرا در
نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و لب گور نزدیک رسیده
چه املی دور و دراز داری که درین سن درختی که چندین سال دیگر میوه داو
خواهد رسید می نشانی من سخن او را جوابی گفتم و او بطلاق سوگند خورد که
از میوهٔ این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده باشد و کدخدا بود
میوهٔ این باغ نمی خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت
بیرون آمده باشم ۰ جوان ازین سخن متاثر شده گفت آن امیرزاده منم و
آن سوگند من خورده ام از بهر این دیانت که ورزیدی من وزارت
خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود
پیر زمانی سر در پیش انداخت و تاملی کرد پس از آن سر برآورد و گفت
قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید
و کلمهٔ شهادت بر زبان و برکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبهٔ عالی
و منصبی بزرگ یافت بیت گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد
از خصال بزرگان ستوده حال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد

مرغ دل هیچکس کردن از رشتهٔ محبت او برنتابد و حق سبحانه و تعالی در کلام
مجید خود فرموده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ای مؤمنان وفا کنید
بعهدها که با یکدیگر می‌بندید و جای دیگر میگوید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم
وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر بعوض آن بشما دهم
و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست کسی را
که رعایت عهد نکند بیت نیست بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر روزی حضرت اسماعیل علی نبینا و علیه السلم
با دوستی همراه افتاد آن دوست او بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت
من برای تو دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من
بخانه درون روم و مهمی که دارم بپردازم و فی الحال بیرون آیم اسماعیل
وعده کرد و دران موضع بنشست آن مرد بخانه رفت و او را مهمی دیگر کلی افتاد
از اسماعیل فراموش کرده بچارهٔ خود مشغول شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت
از انجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان جانب باز آمد اسماعیل را علیه السلم
بر در خانهٔ خود نشسته دید گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر پدر ملت
چرا اینجا نشسته گفت از ان وقت باز که مرا وعده اینجا نشانده نشسته ام و دیده
انتظار براه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم چرا رفتی فرمود
که وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر مدتها تو نمی آمدی

من از پدر گوی نپذیرفتم لاجرم حق سبحانه و تعالی در کلام خود بدین نوع
او را صفت کرده که انه کان صادق الوعد یعنی بدرستی که او پیغمبری
راست وعده و درست عهد بود بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد و بعد از انکه وفا بعهد خلق پسندیده است
بعهد خدای پسندیده تر باشد در حکایات الصالحین آورده است
که خواجه غلام پارسای خدای ترس داشت ناگاه خواجه بیمار شد عهد
کرد با خدای که اگر ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه
او را بزودی شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود و او را آزاد نکرد
دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام
بیرون رفت و علی الفور باز آمد خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که
او مخالفت من می‌کند و بدانچه میگوید وفا نمی‌نماید من او را
علاج نمی‌کنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت
بیزار گشتم و از نقض عهد توبه کردم و من بعد مصراع اگرم سر برود از سر پیمان نروم
غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری من نیز شربت
شفا ارزانی دارم خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو
آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد فرمود که اگر خدای مهم مرا

بدلخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم
حق سبحانه بزودی و خوبی مهم او را کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد
خود وفا نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کند
مبلغی کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال
بدرویشان نشاید داد که لشکریان بی برگ و نوا بمانند ○ پادشاه گفت
من عهد کرده ام که این همه مال باهل استحقاق رسانم علما فتوی نوشتند
که ملازمان ملوک نیز بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاقند ملک
درین قضیه متحیر شد بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه دید که می گذرد
گفت آن دیوانه را طلبید تا درین باب با وی مشاورت کنم آن دیوانه
را آواز دادند ○ ملک گفت ای دیوانه من شرطی و عهدی با خدای
بسته بودم که چون مهم من کفایت شود هر نقدی که دارم در راه او تصدق
کنم این زمان مهم من کفایت شده و مال نقد بسیارست اما بانفاق
آن راضی نمی شوند و علما سپاهیان استحقاق آن ثابت می کنند تو درین
باب چه می گویی ○ دیوانه گفت ای ملک در وقت عهد و نذر که می گفتی
مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر تو می گذشتند گفت نی همین
گدایان و محتاجان می گذشتند گفت پس بایشان ده که در خاطر گذرانیده
کمی از آن را گفت ای دیوانه مال بیحدست و سپاهی بی برگ و نوا ○ دیوانه

روی از آن کس برتافت و گفت ای ملک تو دیگر با آن کس که عهد و
نذر برای او کرده کار داری یا نی اگر دیگر ترا با او کار خواهد بود بعهد خود
وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هرچه خواهی بکن ○
پادشاه بگریست و همه اموال را بر فقرا قسمت کرد بیت

چو محتاج خواهی شد آخر باو ○ متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته اند ○ مکرم ز چندین وفا گشته اند
وفاداری آیین شاهنشهی است ○ غم عهد خوردن ز کار آگهی است

و حسن عهد از هیچ کس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان
بمجامع همه کس رسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته شود و مجموع خلق
بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند
دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند ○ و در وصایای هوشنگ مذکورست
که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعد اجتناب کن که شامت آن زود
میرسد بیت دست وفا در کمر عهد کن ○ تا نشوی عهد شکن جهد کن
و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است
آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم
مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد می کشید ○ روزی جمعی از ندما گفتند که
ای ملک درین باب بسیار مبالغه می نمایی و از خرمی و تماشا باز می مانی گفت

وعده خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیدیم گفت
پادشاهی در ذات خود وعده ایست و در ذمه پادشاه لازم است
که بدین وعده وفا کند و وفا آن است که داد مظلوم از ظالم
بستاند هر که بدین طریقه عمل نماید خلاف وعده کرده باشد مصراع
خلاف وعده نباید ز اهل دین و طریق ٥ پادشاهی از حکیمی سوال کرد
که مرد را کدام صفت عزیزتر گرداند فرمود که بوعده وفا کردن
و یکی از خصایل حسن عهد آن است که بقای جهان بآن بازبسته است
زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین
جود خود بر حشم و لشکر بدان امید صرف می کنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند
اگر رسم وفا بر افتد بر هیچ کس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک
خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معاملات و زراعات و تجارات بسی عقود
و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد
پس از طریق وفاداری بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت بیت

میل کسی کن که وفایت کند ٥ جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود ٥ دوستی جان ز گرانی بود
جان که از و به جهان یار نیست ٥ هیچ نیرزد چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی ٥ لیک وفادار نه بینی کسی

صحبت آن کس که بصدق و صفاست ٥ دامن او گیر که اهل وفاست
در تاریخ ولات خراسان مذکورست که در آن وقت که یعقوب لیث
به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور بود با او باغی شد و شهر را
محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی کتابتها کرده بیعقوب
فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب
که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد ٥ و چون یعقوب نیشابور را بگرفت
و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را
طلبیده گفت چون بود که همه یاران تو کتابتها بمن فرستادند و تو با ایشان
موافقت نکردی ٥ گفت ای ملک مرا با شما سابقه معرفتی نبود
که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق
مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش
نعمت او بشکستن عهد و پیمان بر طرف نهادمی بیت

من نه آنم که پا ز خطّ وفا بر دادم ٥
ور چه سازند جدا چون قلمم بند ز بند ٥

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت
دهند مصراع آفرین باد بر وفاداران ٥ پس او را از جمله آن مردم
بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها که جانب ولی نعمت خود فرو گذاشته بودند

بانواع عقوبات و تعذیبات عرصهٔ تلف ساخت **بیت**

کسی که حق نشناسد ازو امید ببر • کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند

ز چین عهد بعالم اگر علم کردی • لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق و راست گویی

و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است **بیت**

راستان رسته‌اند روز شمار • جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن • تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته‌اند عرصهٔ سخن از آن فراخ‌تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن بوی برخورداری میدمد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بر بستن نشاید **بیت**

زبان پاک را حیفست بپیاد • که از لوث دروغ آلوده سازی

اگر پا بر نداری از ره صدق • سر از گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل در دروغ احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی • زیرا که دروغ مرد را خوار و بی مقدار می سازد **بیت**

از کجی افتی بکم و کاستی • از همه غم رستی اگر راستی

آورده‌اند که مسترشد خلیفه در وصیت‌نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند راست گویی شعار خود ساز که مردم دروغ گوی بی مهابت بود و اگرچه هزار شمشیر در گرد او برای محافظت او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت او می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوهی نیارد **بیت**

تو در کار خود راستی بر بکار • که هم رسته گردی و هم رستگار

بود گرچه مردم بسی کج خرام • بآخر شود راستان را غلام

اگرچند باشد کمان سخت گیر • بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده‌ام حجاج گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا فضیحت میکرد و بنسبت تو سخنان فحش می گفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و با اسیری دیگر اشارت کرد آنکس گفت آری راست میگوید من شنیدم که او آن کس را از غیبت و مسبت تو منع میکرد حجاج گفت چون تو آنجا بودی چرا با وی در آن باب مشارکت و موافقت ننمودی در منع دشمن من • گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که جانب تو

رعایت کردی حجاج فرمود که هر دو را آزاد کردند یکی را بواسطهٔ حقوق وی و دیگری
بجهة صدق وی بعد از آن این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان
الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را میرهاند پس راست رهانندهتر بیت
راستی آنجا که علم برزند ◦ یاری حق دست بهم در زند
راستی خویش نهان کس نکرد ◦ در سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار ◦ راستی از تو ظفر از کردگار
چون سخن راستی آری بجای ◦ ناصر گفتار تو باشد خدای
و چنانکه کذب آب روی را می برد مزاح و هزل و مطایبه و لهو و لعب نیز مسقط
عرض است خصوصاً از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند
و او را وقعی در دل ایشان نمی ماند ◦ و ممکن که چون با کسی مزاح کنند
کینه در دل گیرد و بمرور زمان در صدد انتقام آید و از آن صورت
فتنها زاید و در روشنایی نامه مذکور است که بیت
مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ◦ مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آب رویت ◦ و گر ماهی کند چون خاک کویت
و دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن
هست که مواجهه هرچه خواهند با هر که خواهند بگویند ◦ پس خود را در حساب اهل غیبت
نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید فرمود که شآمت

غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت بی شمارست بیت
غیبت کس تا بتوانی مگوی ◦ زانکه ز غیبت برود آب روی
گوش منه بر لب غیبت گران ◦ تا تو هم انباز نباشی در آن
باب بیست و ششم در انجاح حاجات هر که خواهد حاجتهای
او نزد خداوند تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجت خلق برارد
و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام
که یاری میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش خداداری
ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای ◦ در اخبار آمده است که هر که انعام
ربانی روی بوی آرد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال
مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان بروی لازم باشد زیرا
که وجوب سد فاقهٔ اهل احتیاج بر قدر نعمت است و هرچند نعمت اختیار
و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا
بیشتر باشد ◦ پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بوی ارزانی
داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهانداری و کامکاری
برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای
حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود
هیچ سخن را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال

شکفته می باید و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت بر سر شاخسار امنیت جلوه گر
می بیند برآوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن
حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شگرف شناسد بیت

امید خلق روا کن بشکر منت که تو نیز ° مقررست که باخود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد ° مرادها که تو از حضرت خدا داری

در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان
و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات
محتاجان بوده دل ایشان را بروا کردن حاجات ایشان شاد سازد
اسکندر ذی القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود
هیچکس بوی التماس حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای خود را
گفت من امروز را در حساب عمر نمی شمارم ° یکی از ایشان پرسید که روزی
که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج
مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه معمور و
سپاه مکمل و پرحضور اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند کدام روز را
در حساب عمر توان آورد فرمود که روزی که از پادشاه راحتی بمطلوبی
نرسد و حاجت محرومی را روا نگرداند چگونه از عمر توان شمرد بیت

ز عمر آن قدر بیش ناید بکار ° که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ° که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چند
چیز یافتی گفت در سه چیز ° اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن
دویم دوستان را نواختن ° سیم حاجت محتاجان روا کردن غیر ازین
هر لذتی که باشد اعتباری ندارد بیت

همین بس ز شاهی و فرماندهی ° که از دشمنان ملک سازد تهی
دویم دوستان را بود دلنواز ° رعایای خود را شود کارساز
سیم حاجت مرد امیدوار ° برآرد نگرداندش شرمسار
بسی پادشاهان گردن فراز ° گذشتند ازین کارگاه مجاز
از ایشان کسی گوی دولت ربود ° که در بند آسایش خلق بود

بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که التانی للرحمن والعجلة للشیطان
سنت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمان است و اشتاب
تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تانی همه کارها را
بپایان آید و سبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن
شروع نمایند غالب آن است که برحسب دلخواه بانجام یابد و هر کاری

و سبکساری در وخوض کنند اکثر آن است که به دلخواه و مراد او پیش نرود
و ممکن که سبب وبال عقبی و خجالت دنیی شود بیت
به آهستگی کار عالم بر آر ۝ که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی ۝ نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید ۝ شکیبنده را کس پشیمان ندید
آورده اند که خسرو پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانکه تو بر رعیت حاکمی
عقل تو بر تو حاکم است چون رعایا از فرمان برداری خود می فرمایی
تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید دران تامل فرمای
و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهمی که ضرری بنفس مردمان
یا بمال ایشان میرسد بیت بی تامل مباش در همه حال
بگذر از طریق استعجال ۝ هر که دارد تانی اندر کار
بر مرادات دل رسید ناچار ۝ در وصایای هوشنگ مذکور است
که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود
و هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد
و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی
روی دهد و دران حال از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید بیت
مکن در امور سیاسی شتاب ۝ ز راه تانی عنان بر متاب

که صد خون بیک دم توان ریختن ۝ ولی کشته نتوان بر انگیختن
سبکساری همچون تیر است که چون از کمان بیرون رفت باز نتوان رفت
باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیر است در دست اگر خواهد کار فرماید
و اگر نه هیچ ضرر نکند ۝ و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه
نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن
و صورت عاقبت آن مهم را در آیینهٔ فکرت دیدن ۝ آورده اند که اردشیر
بابک که از سلاطین نامدار و پادشاهان کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه
سه خط نوشتند و بیکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم
نشانهٔ تغییر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی
من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی
که آتش غضب فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دویم را بمدد فرست و اگر
احتیاج افتد سیم رقعه را بنظر در آور ۝ مضمون رقعهٔ اول این بود
که تامل کن و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که تو
مخلوق عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست کرده ۝ و فحوای
رقعهٔ دویم آنکه تانی پیش آر و با زیردستان که ودیعت پروردگارند
بسازگاری معامله کن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم نمای تا آنکه بر تو
غالبست مکافات آن را بر تو رحمت کند ۝ و بر رقعهٔ سیم نوشته بود که

که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر بیت

توسن خود تند مساز آن چنان ° کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق ° راست بود حکم تو با حکم حق

در تواریخ مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ° ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسیده آغاز فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بکینهٔ اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی ° روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم گفت الحمد لله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده و مایدهٔ پر فایده برای خاص و عام نهاده صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمترست و بی نمک هیچ طعام مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود ° وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و تامل و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت دهد خشم و سبکساریست ° امیر نصر گفت دانستم و مرا معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب تو شفاعت توانند تا این کار بتدارک باز آید ° نصر بزرگان را که اهلیت آن کار داشتند طلبیده بشرف تقرب ممتاز ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر کرا بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر بزنید و ندما را گفت شما گناه کارانی را که مستحق عفو باشند بر وجه احسن شفاعت کنید ° چون امور حکومت برین وجه تمهید یافت اندک زمانی رادیهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف و اکناف جهان منتشر گشت بیت

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر ° در آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسب اندیشه را ° که در خطرهاست این بیشه را
بکاری که عمر را دهی بستگی ° شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرموده که [illegible] یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود ° بزرگان فرموده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی

هرکه بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ۝
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه ۝
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم ۝
جمله در کارست لیکن از همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهترست یا شجاعت ۝ حکیم جواب داد که شجاعت مثابه تیغست و رای بمثابه دست قوی که آن را کار فرماید سر کرا دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب مثلی گفته اند مثل الرای قبل شجاعة الشجعان خردی را پرسیدند که بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشانند ۝ و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک میاطله را واقع شد و صورت حال بران منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه میاطله کرد و او نیز لشکری عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد ارکان دولت ملک میاطله ملاحظهٔ عاقبت کرده و طریقهٔ پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند ۝ دشمن ملک را خوش آمد و همه را در خریطه کرده و مهر بران نهاده در خزینه بسپرد و قضا را بوقت مصاف ملک میاطله غالب شد و دشمن وی روی بهزیمت نهاد و خزانهٔ او بدست ملک افتاد ملک چون

معلوم کرد که دران خریطه چیست مهر باز ناکرده همچنان بمهر بگذاشت و با خواص گفت که اگر مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان بارگاه خود را طلبید و آن خریطه را بایشان نمود و گفت این خریطه ایست پر نامها که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بودند و او همه را جمع کرده مهر بران نهاده و حالا بمهر او بدست من افتاده و خدای را حج پیاده بگردن من اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده هر نامه کیست ۝ پس آتشی برافروخت و آن مکاتیب را بتمام بسوخت چون ارکان دولت وی آن لطف و مکرمت بدیدند همه بقرار باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای تشویش جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت

بیت

بتدبیر کاری توان ساختن ۝ که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ۝ ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس بر مشاورت زیان نکرده ۝ آورده اند که یکی از قضاة مرو دختری داشت بغایت

و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری وی بودند و قاضی متحیر بود که او را
بکدام دهد و در همسایگی او گبری بود قاضی با وی گفت مرا دختریست
و خلقی او را خطبه می‌کنند درین باب چه صواب می‌بینی ° گبر گفت
من مردی‌ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشورت شمایم که این سخن از من می‌پرسید
قاضی گفت اگرچه از دین بیگانه‌ای اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده‌اند
که با مردم امین مشورت باید کرد که المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت
من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفاءت شرطست و کفاءت
در مذهب مسلمانان بدین و ملت می‌باشد و در روش ما باصل و نسب
و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تأمل فرمای که اگر بدین خود میروی
دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف عمل میکنی نسب را اعتباری نمای
و اگر بر عادت اهل زمانه جاه و مال طلب ° قاضی را این سخن عظیم خوش آمد
و گفت دین بر همه غالبست و او را غلامی بود مبارک نام بنجابت عالم و
متدین قاضی گفت هیچکس را از مبارک دین‌دارتر نمی‌بینم پس دختر خود را بعقد وی
در آورد خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبدالله که امام اهل اسلام و فریده زمانه
و عارف یگانه بود بیت رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد
مشورت اینچنین را اهل دولت گفته‌اند ° پس بر سلاطین لازم است که هر عقده
که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام برآید بیمن مشاورت

و معاضدت رای صایب تدارک و تلافی آن نمایند بیت
برای لشکری را بشکنی پشت ° بشمشیری کمی یا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش ° بنه آیینه تدبیر در پیش
مدد جوی از خردمندان آگاه ° که تا یابی بسوی مقصود خود راه
و هم درین باب گفته‌اند بیت کارها بی مشاورت مکنی ° تا دران سود بیکران یابی
هرچه آن بی مشاورت سازی ° جز مپندار کزان زیان یابی

باب بیست و نهم

حزم و دوراندیشی حزم اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم
و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان و خلل و زلل آن و این خصلت ارباب
حکم و فرمان را خوبترین خصلتی است از کلمات اولوالالباب است که هر که زره حزم
در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دوراندیشی و پیش‌بینی است
مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول
شود و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد ° مثلا چون خردمند بیند که کسی
سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد
و نادان تا در میانه آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد بیت
پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش ° بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود
که اصل حزم بدگمانی است چنانکه در حدیث آمده که الحزم سوء الظن و حکیمی فرموده است

بدنفس مباش بدگمان باش ° وز فتنهٔ دهر در امان باش ° و در مثنوی مذکورست
حزم آن باشد که ظن بد بری ° تا گریزی و شوی از خود بری
وکسی که این صفت برو غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب
از فکر صایب سدّی محکم فرا کند و راه آفات را قبل از وقوع برای
روشن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت
اخوان زمان را زیادت وقعی ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال
اطلاع ندهد تا از شرارت معاندان و وقیعت حاسدان بسلامت ماند ° بیت
هر کس که امان دین و دنیا طلبد ° بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را ز صیقل حزم ° تا روی مراد اندرو بتوان دید
ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوه ابومسلم را بخراسان می فرستاد وصیت
آخرش این بود که اگر می خواهی که کلمهٔ دعوت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه
از پیش رود در هر که ترا شکی و تهمتی از و بدل رسد در هلاک او سعی نمای که یکی
از حزم سلاطین آنست که هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین
باب گفته اند ° بیت ° از هر که دلت گرانه گیرد
او را سبک از میانه بردار ° در تاریخ سلامی مذکورست که اسفار بن شیرویه
بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که ابوجعفر سمنانی را هلاک کند
ابوجعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت دران قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را

بحوزهٔ تسخیر درآورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که
آن قلعه را بگیرند میسر نشد با آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان وی
و ابوجعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت دران دیدند که ابوجعفر دیلمی را
بقلعه برد و مهمانی کند ° ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید
دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون ما با ایشان
بقلعه درآییم همه اتفاق کرده ابوجعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند
ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار درآید مردم او بیرون مانند دیلمی
بحصار درآمد و ابوجعفر را عارضهٔ نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت
و بر غرفه بود که از دریچهای آن غرفه خندق و صحرا بنظر درآمدی
دیلمی را آنجا طلبیده زمانی از هر نوع با هم سخنان گفتند ° دیلمی در اثنای آن حال
ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سرّی از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود
تا حجاب خدم ازان غرفه برفتند جز غلامی خردسال که حوایج ایشان مهیا کردی
چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را فرو بست و خنجر کشیده ابوجعفر را
هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت ° پس
رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه با خود آورده بود در موضعی ازان دریچها
محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و باشتاب از خندق بگذشت و بلشکرگاه
خود آمد و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی

گردد و رابطهٔ سلک منقادی ۝ و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیارست
که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده
اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکمتر از حزم و احتیاط
نیست و هیچ مهلکهٔ مخوف‌تر از غفلت و تهاون نی **بیت**

بحزم کوش که این ره رهی پر از خطرست ۝ باحتیاط قدم نه که دور شور و شرست
همین که ابر ببارد چنان تصور کن ۝ که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذرست
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو ۝ که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ۝ مقدرست که از خود همیشه باخبرست
چو باخبر بود از خود نهال دولت تو ۝ علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات
فضایل است و او قوتی است متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع
حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که بزرگ جو بید دعای

مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بددل
در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران تکیه بر فضل خداوند ذوالمنن
و حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه بشجاعت نفس نفیس خود اشارتی
نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی من در زیر سایهٔ نیزهٔ
منست و درین سخن تحریضات بر ارتکاب کارزار و استعمال آلت جنگ
در وقت حرب و پیکارست **بیت**

بشجاعت توان گرفت جهان ۝ هر که بددل بود چه کار کند
وانکه جرأت نماید اندر کار ۝ خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید بجرأت تمام در لشکر اسلام
معروف و موصوف بود و در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت
از دیده می بارید و می گفت و احسرتاه که در چندین مصاف شجاعت نمودم
و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم
چنانچه پیرزنان می میرند ۝ چون از اجل چاره نیست باری بایستی
که جان در بهای بیکنایی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم
سخن اوست که آنکه بددل حمایت جان در گریز می کند خیالی کج و تصوری
باطل است زیرا که قوت حمیت و شوکت جلادت مرد دندان طمع دشمنان را بر
می کند و ضعف و ترس و سستی و بددلی خصم را بر کین و دلیر می گرداند
و ازینست که اکثر بددلان و ترسندگان علف شمشیر می شوند و دلیران

و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می‌آیند بیت هر که به دل ترّ بود در کارزار
باشدش جان بیقرار و کارزار ۝ جرأتی کن پیش مردان در نبرد
تا برآید نامت از مردان مرد ۝ یکی از سلاطین در مصاف تیغ میزد
و امرای سپاه خود را می‌گفت امروز روز امتحان و حرب کورهٔ مردان است
و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنچه مغشوش باشد
در درون کوره سالم نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ۝ مرد شجاع آن است که نفس را
بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل بر تحمل شداید آلام بجهة ترقی
به مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر
گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر دایر شود بیت
مرا نام باید که گردد بلند ۝ که از نام نیک گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش ۝ چو نام نکو هست گو جان مباش
از اسباب لشکر خود را می‌فرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید
و مردانه داده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید ۝ به بزرگی دو
چیز هست یا بنام نیک مردن یا دو پیکام زیستن بیت
مرگ در چشم هر که خوار بود ۝ در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز می‌دارد ۝ با جهانداریش چه کار بود

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر
دشمن بیشتر بودی روی بدان آوردی و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظهٔ
احوال خود نکردی یکی پرسید که یا امیر عجب جرأتی می‌نمایی و از حفظ حال
خود تغافل می‌فرمایی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یقین
میدانم که اگر اجل رسیده است حذر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت از
دیوان قضا صادر نشده است مرا این جرأت زیان نکند و درین باب فرموده شعر
ای یومی من الموت افر ۝ یوم لم یقدر ام یوم قدر ۝ یوم لا یقدر لا ابالی القضا
یوم قد قدر لا یغنی الحذر و ترجمهٔ این دو بیت بلغت فارسی این است بیت
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ۝
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۝
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ۝
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاری که از د
ست او باز توان گفت از وی توقع نباید داشت بیت
تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن ۝
کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن
آورده‌اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شد و سیف ذی الیزن

بضرورت جلا کرده پناه بانوشیروان برده از وی مدد طلبید • نوشیروان
بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند
سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس
سیف ذی الیزن با آن مردمان در کشتی نشستند چون بساحل رسیدند و از
کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع
طعامها را بریختند و گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب
می باید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین
اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت آن گروه
دل از جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری
از لشکر حبشه غلبه کردند • پس مرد کارزار باید که ترس بخود راه ندهد که
رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوستر دارم که بر بستر بخواری
بباید مرد • بیت • بنام نکو کشته گردم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست
و هر گاه از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری
زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهرهٔ مراد در آینهٔ عزیمت
خویش بموجب دلخواه دیده • آورده اند که چون کار یعقوب لیث
بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزهٔ تسخیر وی در آید روزی عزیمت
حربی کرده بود امرای لشکر بر درگاه جمع شده یعقوب بنام برآمد منجمان

ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن در توقف
دارید که هشت ساعت دیگر را میل بسعودت می نماید و حسب دلخواه میشود
یعقوب همچنان سلاح پوشیده هشت ساعت بفصل تابستان بر بالای بام
بایستاد چنانچه ارکان دولت از قوت مصابرت او عجب داشتند چون وقت
رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمده سوار شد جمعی پرسیدند که
موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم
و بدین مهم که روی آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خللی کلی می آرد
من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نی دیدم
که طاقت دارد دریافتم که حصول مقصود روی خواهد نمود • چون یعقوب
در طلب دولت تا این غایت جهد نمود در رسید بدرجه که رسید • بیت

شاهد ملکت در عقد کسی کز روی جهد •
دست در آغوشش با شمشیر و خنجر می کند •
آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد •
گرد کارش در جهان پیدا و سرور می کند •
پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل •
با وجود نازکی از خاک بستر می کند

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سجستان نشسته بودند

و از ظرایف و لطایف چیزها باز می گفتند و یعقوب نیز انجا بود هنوز بطلب
ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته ۰ یکی گفت لطیفترین
لباسها اطلس خطایی است دیگری فرمود ظریفترین تاجها طاقیه رومی است
دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهترست ۰ دیگری
تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی مناسب ترست دیگری بر زبان راند
که از سایهها سایه بید سازکار ترست ۰ دیگری چنین ذکر کرد که از نغمات
سازها آواز عود ملایم ترست دیگری بیان کرد که از برای ندیمی محافل جوانان
خوب صورت زیبا سیرت لایق ترست ۰ چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم
سخنی بگوی فرمود که بهترین لباسها زره است و خوبترین تاجها خود
و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایهها
سایه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسپان بکجیم پوشیده و گرامی ترین
ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری ۰ و در اشعار امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام آمده که ۰ السیف و الخنجر ریحاننا
اف علی النرجس و الآس ۰ شرابنا من دم اعدائنا ۰ و کاسنا جمجمة الراس
و ترجمه این دو بیت بفارسی این است بیت گل و ریحان ما تیغست و خنجر
بکار ما نباید نرگس و آس ۰ شراب ماست خون دشمن ما
اساس کلّه او بهترین کاس ۰ پس طالب ملک باید که نوک

سنان آبدارش چون شب روان برای جوهر جان نقب در خزینه سینه دشمن زند
و شمشیر زهر بارش مانند سرهنگان عیار پیشه بقصد گوهر روح سر از درج بدن
خصم بردارد و پادشاه که خود دلیر نباشد لشکر او را جرأت نفزاید و پادشاه
بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود ۰ در نصایح الملوک آورده اند که
هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب
نیست چون بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست
چون دیده ایست که نور ندارد و توانگر و عالمی که او را تقوی نیست چون
اسبی است که لجام ندارد و خواجه که او را احسان نیست چون درختی است که میوه
ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامی است که نمک ندارد و سلطانی
که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت
نیست چون بازرگانی است که سرمایه ندارد ۰ آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد و چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای
دولت ملک عرب گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرتست
یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم فرمود که
اگر من بگریزم هر که مرا جوید از عنایت آفریدکار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد
مرا در میدان در زیر سم اسپان جویید یعنی غالب می شوم یا کشته میگردم بیت
یا برایم بچرخ گردنده ۰ یا شوم زیر پا بیفکنده ۰ آورده اند که در ان حرب

شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می‌برد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت
بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست
یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک می‌تاخت تا نزدیک
ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب
بیاشامی • ملک گفت شرم آید مرا از من تشنه‌تر بخدای که تا از خون
دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست
و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر بخشید بیت

کسی را که ایزد کند یاوری • که یارد که با وی کند داوری

از اسکندر ذی القرنین پرسیدند که نشان پادشاهان دلیر چیست فرمود که آنکه
نپرسند لشکر دشمن چندست بلکه تفحص کنند که کجاست و هرآینه چنین سرداری بیت

چو شمشیر تندی بگیرد بدست • بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز • روان در جهان افکند رستخیز

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل فرمود که چرا قوت
دست نمی‌گویی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی‌ماند و من شنیده‌ام که
یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی
میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی‌ادبی آغاز طعنه
زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند • پیر سخن او بشنید و گفت
آدمی دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرو آورند نوشیروان
سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دلست بیت

آدمی را قوت دست از دل است • هر که او را دل قوی باشد قوی

در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار میشد ارسطو را طلبیده گفت
ای حکیم درین میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم که پیش گرفته‌ام هر آینه مرا
دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت
اصل آن است که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان
خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص
دهی تا دوست شود و دوست را بحرمت و عزت خاص گردانی تا از دوستی
برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم گفت از کار دشمن غافل
نشوی و اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی و اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم
و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام
برنیاری • اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن بچه کیفیت
مدخل توان کرد و بچه نوع اقدام توان نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بقصد حرب کسی
توجه نموده ده شرط رعایت باید کرد • اول باید که غرض از آن جنگ جز جهت
خیر نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد • دویم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه

واز باری طلبیدن و در دعا و خیرات و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب
و فقرا استمداد همت فرمودن ۰ سیم شرایط حزم و سوء الظن مقدم باید
رسانید و منهیان و جاسوسان بکار باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال
و کمیت رجال ایشان باید نمود ۰ چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل
و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و قوت چنانکه گفته اند **بیت** کسی را ظفر بر ظفر حاصل است
که در رزم دل لشکرش یکدل است ۰ سپه را که فیروزمندی رسد
ز یاران یکدل بلندی رسید ۰ و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان
خصوصا اقربا درین باب ضرورست ۰ پنجم لشکر را وعدهای خوب باید داد
و بنوید بزرگ امیدوار و مستظهر گردانید و نیت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد
ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید آن را
تدارک نتوان نمود ۰ هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپهسالاری کسی را اختیار
باید فرمود که بصفت آراسته باشد ۰ اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت
یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا ازو ترس و هراس در دل دشمن افتد ۰
دیگر رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته
که جایی باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار باید
برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانکه در خبر واقع شده که

الحرب خدعة دیگر مهارت حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید
تجربه بسیارست ۰ شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب مبارزت و
شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و مدحت او افزاید
بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل جانسپاری و هواداری
شود ۰ نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسید
و یک نفس از جانب غافل شده اند و بدان کار دیگرگون شده ۰ دهم اگر
لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید رفت
کسی نباید فرستاد که چندین واقع شده که آن لشکر بازگشته آن فرستادگان را
زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته
و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اویی از دو بیرون نیست یا طاقت
مقاومت او داری یا نه اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدابیر
که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بگذرانی و اگر این صورت دست ندهد
شرایط حرب چنانچه مذکور شده بجای آری ۰ و اگر طاقت مقاومت نیست
جاسوس و دیده بان برکار باید کرد و در حفظ راهها و بندها و استحکام
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل
و مکاید ضرورست ۰ و اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید کرد و اصلا ستیزه
و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح تا آخر مظفر و منصور گردد
بیت

ستیزه مکن زانکه باد ستیز • کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن • که ویران کند خانمان کهن

الحمد که این سخنان را دستور العمل خود ساخت و بنای جنگ و صلح بر آن نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین صفتی است سخن دریاب بسر حد اطناب رسید والحمد لله که شاهزادهٔ جوانبخت پیر تدبیر بیت

ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر • کزو تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف • فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز • بکوه ار کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب همایون نماید و بهر جانب که مقصد بلند و مطمح نظر همت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عنان مرافقت و موافقت چشم عالی علم فرمایند بیت

هرکجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و دولت را بدان جانب سبک گردد عنان •
رخ دولت پرورش را ملک و ملت در پناه •
تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان •

و عساکر نصرت مآثرش بروز کارزار چون آتش حمله گذارنده و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ

چون کوه البرز پایدار بیت

یکایک تیغ زن چون نرگس یار
سراسر صف شکن چون زلف دلدار • ولایت گیر چون چین حبیبان
غبار انگیز چون جور رقیبان • همه چون شعلهای عشق جان سوز
همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز •

حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق عالمیان مخلد داراد بحرمة محمد و آله خیر العباد والعباد

باب سی و یکم در غیرت

غیرت باید داشت چیزیست که صیانت آن انسان را لازم باشد در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هردو نوع ضروری است • اما غیرت دین آن است که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را طاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند • و در حدیث آمده که هرکه از شما منکری یعنی آنچه مخالف شریعت باشد ببیند باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی منع کند بتازیانه که عبارت از دره است یا شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است پس اگر نتواند که بدست منع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت اگر منزجر نشود بعنف و سختی گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است • و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آن را دشمن دارد

و این مرتبه ضعیفان است از عوام الناس و بعضی از علما تتمه این حدیث
برین وجه آورده اند که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست
و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نباشد بیت
نهی منکر بدست باید کرد ٥ ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان ٥ در دل خویش می کنش انکار
و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد
نایب حق و ظل آله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات
ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود نصب باید
کرد که در اسلام صلب بود و حمیت دین بر وی غالب باشد و بصفت عفت
و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته و هرچه کند برای تقویت
دین کند و از غرض و ریا دور و واسع نفس و هموار طرف باشد تا قول
وی در دلها تاثیر کند بیت سخن که آن ز غرض پاک و ز طمع خالی است
اگر بسنگ بگویی در و اثر دارد ٥ آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری رحمه الله تعالی
حالی داشت که هرگاه منکری دیدی از آن منع کردی اگرچه خوف قتل بودی
روزی بر کنار دجله بغداد بجهت طهارت نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر در
وی نهاده و بر هر یک نوشته که لطیف ٥ شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات
و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که در

خمها چیست ملاح گفت تو مردی درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش
شعف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم ٥
ملاح گفت ای درویش فضولی مکن در خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند
شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را
بدست من ده ملاح در خشم شده شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست
وی ده تا ببینم که چه کار خواهد کرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود با کسان خود در رسید و شیخ را گرفته
پیش معتضد برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد جباری بغایت غیور
و ستمکار بود و بیشتر سیاست بشمشیر کردی ٥ چون اهل بغداد دیدند که شیخ را این
حال پیش معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آنکه شیخ را
فی الحال شهید خواهد کرد ٥ اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود
و گرزی از آهن بدست گرفته و جامه سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او
بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی می کنی فرمود که من محتسبم گفت
بامر که احتساب می کنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه
ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داده ٥ معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر
بر آورد و گفت ترا چه بران داشت که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو

و رعیت تو گفت در حق من چگونه فرمود که منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا
میداشتی از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاصی دادم ٭ گفت
در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی
دلیری میکردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد
چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق
صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان او راجع گردد ٭ و اگر فساد مشاهده
نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه بدیوان او
بازگردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی دیگر
نداشتم مگر خشنودی حق عز و جل ٭ معتضد بگریه درآمد و گفت این کار ترا
زیبنده است بعد ازین هر منکری که بینی تغییر کن حکم کردیم که هیچکس ترا منع نکند
و از فحوای این حکایت معلوم می‌شود که چون محتسب حقانی باشد هیچکس آفتی
بوی نتواند رسانید ٭ مثنوی ٭ آن یکی با پسر خود گفت که من
نهی منکر میکنم اندر زمن ٭ لیک می‌ترسم که از اهل حسد ٭ آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی ٭ از بلاهای دو عالم ایمنی ٭ اما غیرت دینی سه نوع است
اول نسبت با اشباه و اقران دویم نسبت با خاصهٔ خود سیم نسبت با عموم خلق
اما آنچه نسبت با امثال خودست چنان باید که تفوق بر ایشان بمرتبهٔ باشد که هیچ کدام
را بر وی سرافرازی نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت

و اقتدار و ابهت از همه بیش و از همه در پیش باشد و سرمایهٔ ظهور این غیرت
وفور این حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص
اهل همت است و هرچند همت بلندتر باشد این غیرت را غلبه بیشتر بود ٭ آورده‌اند
که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اقران و اخوان خود
برتر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار
چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را
به از همت و غیرت نیست ٭ بیت ٭ کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سپر تیغ را بگذراند ز میغ ٭ ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آری بچنگ ٭ چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت ٭ اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خودست
آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد
و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و ستر رعایت آن شرعاً
و عرفاً لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز
بصلاح موصوف و از فساد دور باشند ٭ بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حریم
عفت خود فرموده ٭ بیت ٭ پردگیان را بمقام جلال
جلوه حرام است مگر با حلال ٭ دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد ٭ این همه آفت که بتن میرسد

از نظر [illegible]

دیده فرو پوشش چو در صدف ° تا نشوی تیر بلا را هدف ° هر که بجز حفظ حالات بود
رخ منما گر همه خالت بود ° اما غیرت نسبت بعموم خلق چنان است که
که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد
و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم با ناموس رسد
و در استکشاف گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بقدر امکان
پوشیده دارد که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بهنر مبدل گرداند
و در روایتی هست که گناهان او در دنیا و آخرت پوشیده دارد بیت

مثلی هست که استر ستر الله علیک °
پرده کس ندری کس ندرد پرده تو °

و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست
که چون کسی پناه بوی آرد او را زنهار داده بحصن حمایت خود درآرد و تا ممکن بود
زنهار داده خود فرو نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت
حجاز دستورست که چون کسی در سایه دیوار یا ظل خیام ایشان درآمدی
او را جای دادندی بی آنکه زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست کسی
باز ندادندی و بسیار مال و انفس درین کار صرف کردندی و از پی این کار
درنگذشتندی و بعضی جانوران را نیز که بخیمه ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان
درآمدی حمایت کردندی ° آورده اند که بهرام گور وقتی در بادیه عرب با نعمان

منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت می فرمود ° روزی
در شکار رفته آهویی گرد و آن آهو از پیش او در رمیده بهر طرف میگریخت
و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آن آهو از تشنگی بیطاقت شده بکنار قبیله
رسید و بخیمه عربی قبیصه نام درآمد اعرابی او را بگرفت و برسنی باز بست
متعاقب آن بهرام بدر آن خیمه رسید تیری بر کمان نهاده نعره زد که ای
صاحب خانه شکاری من اینجا آمد بیرون آر قبیصه ندانست که آن سوار کیست
گفت ای جوان زیباروی از مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده
بدست تو باز دهم تا بکشی ° بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن بدراز مکن
تا این تیر که بر کمان داری بر سینه من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو
بگردن این آهو نخواهد رسید و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیله من ترا زنده
نخواهند گذاشت پس بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری
این اسب تازی نژاد که بر در این خیمه است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو
و اسب خود را جنیبت ساخته بمقام خود بازگرد ° بهرام را این حمایت
بغایت خوش آمد و باسب او التفات نانموده عنان بگردانید و بموکب خود
پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و عجم طوق فرمان او در
گردن اطاعت افکندند بهرام قبیصه را طلبیده تربیت بسیار کرد و او را در عرب
مجیر الغزلان نام کردند یعنی زنهار دهنده آهو و حمایت کننده او بیت

کسی را که آری به تیمار خویش ۰ نگه دار اندازهٔ کار خویش
بر وی حمایت از او وا مگیر ۰ بر اندکی کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه ۰ ز صدر صدف سازدش تکیه گاه
بعد تربیت نامدارش کند ۰ یکی گوهری شاهوارش کند

باب سی و دویم در سیاست و آن ضبط کردن است

و از فسق باز داشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و دیگری
سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده
و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط فسق
ایشان ۰ دویم سیاست عوام و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دویم
بران وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد
و نیکان و بی گناهان را امیدوار و ایمن سازد ۰ از ابوزرجمهر پرسیدند که کدام
پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بی گناهان از او ایمن باشند و گناهکاران ترسان
خنده تیغ برق نشانش با گریه ستمکاران بدبر مقترن باشد و بارقه نسیم برق رسانش
با باران انعام بر تحقق درویشان متقارن ۰ هوشنگ ملک می گفته که من رحمتی ام
از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش
لطف در آمیخته است و زهر ستیم با شکر مرحمت الیف شده بیت
تریاق و زهر دو مرا در خزانه هست ۰ آن را بدوستان دهم این را بدشمنان

حکما گفته اند مدار دوی عالم بر سیاست است و از آن سخن که جهان کون و فساد نامزد
کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب
و تعذیب نبود کارها روی بتباهی نهند ۰ از سیاست نظام باید ملک
بی سیاست خلل پذیر شود ۰ نسق کارهای عالم را
از سیاست ناگزیر بود ۰ اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل
دلپذیر است اما او را پیرایه لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه
که از مقتضای اذا الرياسة ضعف السياسة بیخبر بوده بزودی ارکان مملکتش تزلزل
پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت
در سیاست است بیت تیغ سیاست که رخسار ملک را
سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب ۰
معماری سیاست اگر نی بود کند ۰
سازد جهان ز سیل جفا و ستم خراب ۰ بی قاعدهٔ شریعت بیع حق
در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد
پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک بیت
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک ۰
بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان ۰ بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار

و فی نفس الامر مدار ملت بدو و قرار مملکت از وست بیت
گر تیغ سیاست سلاطین نبود ٭ در عالم خاک آب خوش کس نخورد
در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی مر بعضی را بخوردندی
مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست آرام و
سکون نتوان داد ٭ آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد با تیغی کشیده و مصحفی بر
دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان سخنان شما را این
بس است یعنی مصحف و بدان شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر بیت
سیاست آتشی باشد که آن را ٭ زبهر بدسگالان برفروزند
چو ایشان می فروزند آتش ظلم ٭ همان بهتر که ایشان را بسوزند
طمغاج خان پادشاهی بزرگ بوده است معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته
و شمشیر هیبتش بنیاد بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته بیت
تاخت از بیم قهر او فتنه ٭ زان سوی نیستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او ٭ زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ
روزی یکی از نوّاب او باستهٔ گلدسته بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت
این گلها را از کجا آورده گفت از گلزارها چیده ام پرسید که آن گلزار ملک تو بود
گفت نی درین شهر گل نخرند و بسیار بی قیمت باشد ٭ سلطان ساعتی تأمل کرد
و گفت هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچیند چه تواند بود که بی اذن

صاحب ثمر در آید و میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر بیند منصوص حکم
کردند تا دستش ببرند ٭ اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان
پیوسته رندان و بی باکان را کشتی روزی این جماعت بر در دروازهٔ شهر نوشتند
که ما آن گیاهیم که هر چند ما را سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود
تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند
سر بر آورید بدرویم بیت هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت ٭ گویند هرمز بن نوشیروان عدل
خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را
بنواختی و بدان را رسوا ساختی بیت زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم ٭ وقتی رکابداری او بباغی درون رفت
و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان عنان اسب او گرفت
و گفت مرا خشنود ساز و الا نزد هرمز شاه از تو تظلم کنم ٭ غلام چیزی بوی
میداد و او راضی نمی شد ٭ القصه هزار دینار زر بوی داد از هیبت سیاست هرمز
حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ نهالست و سیاست بمنزلهٔ آب پس لازم است
بیخ درخت سلطنت را با آب سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل شود بیت
خوش آن شهریاری که از روی دانش ٭ تأمل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را ٭ تر و تازه دارد بآب سیاست

۷۹

و باید دانست که سیاست بموقع آن است که درباره جمعی واقع شود که استحقاق
آن داشته باشند و آن گروهی اند آزار پیشه و بداندیشه که چون مار دم زده ضرر
ایشان بخاص و عام و خرد و بزرگ میرسد ۞ یکی از سلاطین حکیمی را پرسید
که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد
بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت
معنی این سخن را روشن کردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر
محض‌اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان ملائکه اند
و بعضی دیگر که ایشان شر محض‌اند و محض شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم
و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی ۞ پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت
فرشتگان است افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سیرت هوام
و سباع باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست
ایشانند نه آدمیان **بیت** سیاست پسندیده باشد بسی
ولیکن نگویم که با هر کسی ۞ بخور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ بد کنده به پر و بال ۞ آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی
ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان بفرمود تا آن ظالم را سیاست رسانیدند
یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل سلطان که آدمی را بدین قدر خیانت
بی جان ساخت ۞ نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بی جان نساختم بلکه

سگ و گرگ را بی جان کردم و مار و کژدم را کشتم **بیت**
کسی کو پیشه کرد آزار مردم ۞ بمعنی بدترست از مار و کژدم
آورده اند که خسرو پرویز از بزرگ امید پرسید که از طبقات خلق لایق
سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند ۞ اول آنها که در ذات
خود نیکند و از ایشان نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت و تربیت
باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت ۞ دویم جمعی که بخود نیکند اما نیکی
ایشان بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید
کرد ۞ سیم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری رسد بغیر و نه خیری
بنفس خود یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شریر ایشان را راه
خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود ۞ چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما
بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند ۞ پنجم
فرقه اند که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید
کرد بوعده و وعید پس بتهدید آنگاه ضرب پس حبس و در آخر قتل **بیت**
آتشی را که خلق ازو سوزند ۞ جز بکشتن علاج نتوان کرد
و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیزند چون ببینند
که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک تهاونی در کار سیاست مشاهده
رود هزار فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند **بیت**

اگر سلطان نفرماید سیاست ٭ زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا بر سر زند روی زمین را ٭ نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند ٭ نخفته نه رهی دیگر نه بینند
وهم درین باب گفته اند **بیت** اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که به یکدم ز شهر برخیزد ٭
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد ٭
نه از فتنه خود دستش دمار انگیزد ٭

باب سی وسیم در تیقظ وخبرت تیقظ بیداری
باشد در کار مملکت وخبرت آگاهی از حال رعیت واز ملوک عادل معهود
ومتعارف که مستخبران معتمد نصب فرمایند ومتفحصان امین را برگمارند به پنهانی
تا تفحص وتجسس حالات مملکت ومهمات رعیت نموده بموقف اخبار د
اعلام رسانند وبعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی وزللی که در بنیاد
معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد واصلاح پذیرد پیش ازان که دست تدارک
بدامن تلافی آن رسد **بیت** باول توان کرد اصلاح کار
ازان پیش کز کف رود اختیار ٭ وبسیار بوده که سلاطین در شب
بلباس مجهول می گشته اند وتفحص احوال مملکت ورعیت میکرده چه بسا اخبار باشد
که مقربان درگاه سلطنت نشنوند واگر بسمع ایشان رسد بجهة مصلحت خود یا ملاحظه

وقت وزمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت از حضرت داود **علی نبینا وعلیه السلام** منقول است که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و
بصورت مردم غریب بر آمده از هر کس خبری پرسیدی وگفتی داود
با شما چه نوع معامله می کنند و ملازمان وکارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند
پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی ٭ واز سلطان
محمود غازی نیز مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده تفحص
احوال مردم کردی وچون درین صورت که پادشاه بخود بیرون آید وتجسس
کند احتمال خطرات هست بزرگان وزیرکان دستوری نهاده اند که سلطان
باید که منهی امین معتمد دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید
بر وجهی که کس بران وقوف نیابد ودوم وسوم او بدلخواه او مقرر سازد
تا اگر کسی را احوال او واقف شود او را نتوانند که بزرق فریب دهد ٭ وچنان باید
که منهی بهر وقت که تواند پیش تواند رفت شاید حزبی باشد که توقف بر نتابد
وچون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزیی وکلی صاحب وقوف گردد
وبعد ما که ارکان دولت واعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر
احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که
باید وعملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید **بیت**
چه نیکو متاعی است کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی

زعالم بسی سر برآورد بلند ۰ که در کار عالم بود هوشمند

آورده‌اند که در خوارزم پادشاهی بود عادل نقش التعظیم لامر الله بر صحیفهٔ خاطر نگاشته و رایت والشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ۰ ز بیم او شده شیر سیه رفیق شغال

ز آن فراز برد در هوا بدان چنگل ۰ ز این دراز کند در زمین بدین چنگال

و در زمان او زهره نبود که با آشکارا کسی عمل ناپسندیده از فسق و فجور تواند کرد یکی بود از امرا و ارکان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و در بارگاه با اختیار او کس نبود خود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که ازو شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که دران باب بمجاهره سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرت ۰ پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید و جز تو کسی این نوع مرغ پیدا نتواند کرد امیر گفت بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد ۰ سلطان او را مهلت داد امیر بجست و جوی مرغ مشغول

۸۱

گشت در شهر و نواحی چنان مرغی بدست نیامد ۰ امیر بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم اعتذار بتمهید داد که ای ملک بدان مقدار که امکان جد و جهد بود در تفحص چنان مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت اعلی بهر چه صادر شود در عوض آن مهیا گردانم ۰ سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ است و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده‌ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی برو سه روز دیگرت مهلت دادم و این نوبت بی این چنین مرغی باز نیایی ۰ دیگر باره آن امیر برفت و بعد از سه روز دیگر دست تهی باز آمد ۰ سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبردار می باشی که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در خانهٔ تست و تو پیدا نمی توانی کرد برو بر چهارسوی شهر و از بازار شرقی گذر کن چون بغلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست و دران محله کوچه ایست بدین نشانی و در میان آن کوچه خانه ایست درش در جانب غروب بدان خانه درآی و در صفه که در طرف جنوبست توجه کن ۰ بر دست چپ او خانه ایست و در درون آن خانه خانهٔ خردست و در آن خانه بجایی دران خانه قفسی بینی نمد زر دران پوشیده دران قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته‌ام بیار ۰ امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هم

امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و خانهٔ شهر
چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشد
من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس از معاصی توبه کرده و براه راست باز آمد
وازین حکایت مفهوم می شود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد بیت

چنین گفت مرد سخن آفرین ◦ ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان ◦ بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند ◦ بفرمان و حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش ◦ ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام ◦ مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعیین صاحب خبران است تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند
منصور خلیفه گفتی من به کس محتاجم ◦ اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد
و مال من پیش رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد از دل برکشیده گفت ای دریغ
از سیم پرسیدند که آن کیست گفت شخصی که احوال صورت ایشان را چنانکه
هست بمن باز نماید ◦ منقول است که اردشیر بابک از بس که تفحص حال گماشتگان
و نزدیکان کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر
ملازمان گفتی که دوش حال تو برین وجه بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که

سخن گفتی و چه کردی مردم ازین صورت عجب نموده می گفتند که ویرا فرشتگان
خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبری ◦ رباعی ◦ صاحب خبران امین شاهان باشند
مقبول دل جهان پناهان باشند ◦ هر جا که ستمگر آن ریش زنند
هم مرهم ریش سینه چاکان باشند ◦ و اگر بی اعلام صاحب خبری مهمی
بموقف عرض رسد شرط آگاهی آن است که زود زود حکم نفرمایند چه
بزرگان گفته اند حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و تقدیر می ماند که چون از عالم
مشیت عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ نوع میسر نشود
و احتراز و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد بیت

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری ◦ یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری

پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آن است که در امور
مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینهٔ روشن و برهانی
واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان پروانه ندهند
که خردمندان فرموده اند ◦ نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل
که بی بینه شاه فرمان دهد ◦ که همچون قضا و قدر حکم او
کهی جان ستاند کهی جان دهد ◦ و شرطی دیگر آن است که از روی
گمان بی گناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکنند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد

چنانچه حق سبحانه وتعالی فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی
بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را
محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک بیت
مکن کس را بیک ظن باطل ° عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا ° پشیمان گردی و سودی ندارد
آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی دید افتاده نیک
در کربت سرش بودند و کارد بر سینه اش نهاده آن شخص از غایت تحیر
مبهوت و مدهوش بماند مصراع نی قوت ایستادن و نه جرأت رفتن
در همین محل یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید و آن صورت مشاهده
کرد فی الحال او را دست و گردن بربسته و کارد پرخون از گردنش درآویخته و
بدرخانه حاکم آورد و واقعه تقریر کرد ° حاکم بانگ بر وزد که این شخص را
چرا کشتی گفت ایها الامیر من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم
متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این شخص مرا گرفته نزد شما آورد و من نه
از مقتول خبر دارم و نه از قاتل ° حاکم گفت گمان من آن است که تو او را کشته و بدین
سخنان میخواهی که از من جان بسلامت ببری گفت ای امیر با من بگمان خود
کار مکن که حق تعالی فرموده ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان
بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود تا بردارش کشند در محلی که

رسن در گردن او کرده میخواستند که برکشند و ندا میزدند که وی در فلان
ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد صبر کن چندان
که من پیش حاکم روم و صورت حال باز نمایم که این شخص بی گناه است
و خون بی گناه ریختن عملی تباه جلاد توقف کرد و او را پیش حاکم بردند
گفت خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام و آن کس دشمن من بوده
فرصتی یافتم و او را بقتل رسانیدم و این جوان که او را سیاست فرموده
از این حال بیخبر است ° حاکم تأمل بسیار فرموده نذر کرد که دیگر بمجرد گمان
حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال بپادشاه قباد
عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را
کشته است اما سبب حیات دیگری شده ° پس قباد آن جوان را طلبید و صورت
حال از وی پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای
وی نوشتند که بر پادشاه لازم است که بمجرد گمان خون مردمان نریزد بیت
سیاست بگمان رسم معدلت نبود °
که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت °
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد °
نه دور زود بباید از آن دیار گریخت
آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف گشاده

اکابر و اصاغر بدیدار مبارکش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ
افسرش منور می ساختند مصراع دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند
پیری از میان آن قوم سخن آغاز کرده گفت هر که بلقای ملوک مستسعد گردد
با هدیهٔ نفیس و تحفهٔ عزیز باید که درآید و دست امکان من بهدیه که از جنس زر و
نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت دُرّی چند شاهوار میخواهم که درین مجلس
نثار کنم ٭ پادشاه فرمود که بضاعت سخن درین روز بازار لطف و کرم ما
از جملهٔ نفایس عقلی رایج ترست بیار تا چه داری ٭ پیر فرمود که ای ملک
میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم بینند یقین حق بود و آنچه
بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که باطل
باشد ٭ شنیده کی بود هرگز چو دیده ٭ و چون فرمان شاه بهرچه فرماید نافذ است
پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر
ناگاه این گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب مذمّت
دنیا و وبال آخرت ملک او را التحسین فرمود و این سخن را بتلقی قبول نمود بیت
هر حکم که از سر یقین است ٭ آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بنای آن بر گمان است ٭ آشوب دل و بلای جان است
از حکیمی پرسیدند که غفلت بعضی از ملوک چیست ٭ گفت سه چیزست که پادشاه
را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که

بسودای نفس و آرزوهای او در ماند و از محنت کس و فراغت هیچ خبر ندارد بیت
هر که از سودای شهوت مست شد ٭ کار او یکبارگی از دست شد
و مشهورست که شخصی اسکندر را گفت تو پادشاهی بغایت بزرگی زنان
بسیار بعقد درآر تا فرزندان تو بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست
و نیکنامی و زشت باشد که کسی که بر مردان غالب آمده باشد زبون زنان گردد بیت
برای یکدمه شهوت که خاک بر سر او ٭ زبون زن شدن آیین شیرمردان نیست
دویم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع کردن مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر
ملوک را ناپسندیده تر از جمع کردن مال نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای
حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مالی و منالی
باشد همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود بیت
کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد گفت ای ملک حال رعیت تو
توانگرند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند
و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی و حکیم فردوسی فرموده بیت
اگر پادشا رای گنج آورد ٭ دل زیردستان برنج آورد ٭ چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد ٭ پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و
در خزانه نه فرمود که خزانه برای مال به از رعیت نیست هرگاه میخواهم

مال خود را از آن خزانه برمیدارم • سیم از آنها که غفلت آرد شراب خوردن است
و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون
مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل یافته اند
هرچه خواهند با هرکه خواهند بکنند بیت بیخبر آن مرد که چیزی چشید
کش قلم بیخبری در کشید • و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود
گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد بیت

مست بودن نیست داب و پیشهٔ ارباب ملک • شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش • پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است

والحمد لله الملک الوهاب که این شاهزاده کامیاب دارای ممالک آرای
زیبندهٔ بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت بیت

ابو المحسن آن خسرو نامدار • که نازد باو مسند پروری

چو در معدلت ثانی سنجر است • بدو داده حق ملکت سنجری

بمقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم
توبه نهاده و باب استغفار بمفتاح واستغفروا ربکم گشاده مضمون ثم توبوا الیه را
بقبول ملقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاد

به زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام
بود سیمای متعبدان گرفت و بر وعدهٔ وسقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب
شراب نجور که فی الحقیقه سراب غرور است در گذشت این زمان در مجلس
همایون بجای کلبانگ میخواران صدای دعای دین داران است و عوض های
و هوی نغمه تکبیر و تهلیل خداپرستان بیت بجای نغمهٔ نی صوت و تکبیر حفاظ
بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست • حق سبحانه برکت توبه و انابت آنحضرت
را بروزگار کافهٔ انام واصل گرداد و میمنت این حالت با یام خجسته فرجام
ایشان متواصل باد باب سی و چهارم در فراست و آن شرطی
کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بعین بصیرت در سوابق
و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا
بدانچه مقتضای شرع و عدل است بآن حکم فرمایند • و اگر سر آن نیک ظاهر
نبود فراست در کار آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان
گفته اند زیب حکومت بزیور فراست • در اخبار آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ عالیهٔ
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی میکردند
هریک می گفت این کودک از آن من است و هردو از اثبات عاجز بودند
سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و بهر ضعیفه یک نیمه بدهند
چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار گشت و بگریست و گفت من

از حق خود درگذشتم او را مکشید و دران ضعیفه دیگر هیچ اثری پدید نیامد
حضرت سلیمان فرمود تا آن طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد
چه فراست اقتضای آن می کند که آن زن مادر وی بوده بجهت آن شفقتی که ازو
بر وی ظاهر شده • و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا
فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
برین معنی دلالت میکند و معنی این حدیث آن است که بترسید از فراست
مومن که او بنور خدای هر چیز می نگرد پس هیچ برو پوشیده نماند
و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی • فراست شرعی عبارتست
از انکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت ارتفاع
پذیرد تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او
اطلاع یابد بیت بلکه گر از دور نامت بشنوند • بر همه حالات تو واقف شوند
در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند
مردی از در مسجد درامد امام شافعی فرمود که این مرد درودگر می نماید امام محمد
گفت آهنگر بنظر من در می آید • پس او را طلبیدند و از حرفه وی پرسیدند
گفت قبل ازین آهنگری میکردم حالا درودگری می کنم و ازینجا صحت فراست
آن دو بزرگ معلوم میشود بیت هر دل که منظر نظر کبریا بود
پیوسته جلوه گاه کمال فراستست • گو آینه بصیقل تجرید پاک ساز • آنرا که آرزوی جمال فراستست

آورده اند که حضرت خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله
روحه روزی در معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی بمجلس ایشان
درامد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دست در گوشه بنشست
و بعد از زمانی برخاسته گفت حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه
فرموده اند که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست
حضرت خواجه روح الله روحه فرمودند که سر این حدیث آن است که زنار
ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت
فرمود تا خرقه از سر آن جوان برکشید زناری در زیر آن پدید آمد بیت
ضمیری که آن روشن است از غبار • شود نقش غیبی درو آشکار
جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت خواجه قدس سره فرمودند که
ای یاران بیایید تا بر موافقت این نو عهد که زنار ظاهر برید ما نیز زنار باطن
را قطع کنیم خروش از مجلسیان برامد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند بیت
توبه چون باشد پشیمان آمدن • بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود • خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست • توبه کن از هر چه آن غیر خداست
قسم دویم که فراست حکمی است چنان باشد که حکما آن را بتجربه دریافته اند و دلیلهای
آن را از شکل و هیات مشاهده کرده و اغلب آن راست آید • و حکمای زمان نوشیروان

جهة دی کتابی در فراست ساخته بودند هیوسته آن را مطالعه کردی و از روی
فراست حکم فرمودی ○ آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس مظالم
نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوید
جهة آنکه در علم فراست گفته اند که هرگاه کسی کوتاه قامت بود خیره و پر حیله
و ستمگر باشد پس این مرد ستمگر است نه ستم یافته چون تفحص کردند چنان بود بیت
فراست دیدهٔ دل برگشاید ○ هران حالی که باشد وانماید
در تواریخ مذکورست که نوبتی دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان
دادخواهی کرده گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم
کوتاه قد ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالایی گفت ای آن کس که بر من
ستم کرده بسیاری از من کوتاه ترست ○ نوشیروان تبسم کرد و داد او بداد
و حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده اند
بخاطر فاتر رسید که تمام آن همان عبارت که آنحضرت نوشته اند درین اوراق
مثبت گردد تا حضرات سلاطین را دستور العملی باشد و این کتاب از برکت
آن امام حقانی و علی ثانی زینت و زیبی یابد بیت دسته گل چو بر گیا بندند
زیوری دیگرش بیفزاید ○ بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند لون بیاض مفرط
با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت رویی و بی شرمی و فسق و خیانت و ضعف عقل

و رکاکت رای و اگر با این علامت باریک زنخ باشد و کوچ
و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند
که حذر کردن از چنین کس لازم ترست که از مار افعی دلایل موی
حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل اللون نشان شجاعت
و صحت دماغ است و موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی باشد
و برودت دماغ علت کم فهمی و بسیاری موی بر کتف نشان جرأت
و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و
کند فهمی و میل بجور ست و زردی موی نشان حماقت است و تسلط و
زود خشم گرفتن ○ و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود موی متوسط میان
سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بر وی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و بلاهت
و شغف و لاف و گزاف بود ○ پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی
و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد نشان
صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود بیت
گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب او را قوت حفظ بود و تندخوی
باشد در بعضی احوال و گوش خرد نشان دزدی بود و گوش معتدل
نشان اعتدال احوال دلایل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی

بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر
و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت
باشد دلایل چشم چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و بیحیایی و
کاهلی بود و جودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندطبعی
بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد
و سرخ چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه
نشان فتنه و شر انگیختن و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی
و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت باشد و بدترین چشمها
ازرقست دلایل بینی باریکی بینی نشان مداهنه و ملایمت و لینت باشد
بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی
سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان
بسیار سخنی و دروغ گویی بود بینی متوسط در درازی و باریکی و پهنی
و سطبری نشان فهم و عقل بود دلایل دهن دهن فراخ نشان شجاعت
و سطبری لب علامت حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب
بود دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود
و دندانهای گشاده هموار نشان امانت و عدالت و حسن تدبیر بود •
دلایل رخسار رخساره پرگوشت منتفخ نشان جهل و درشت خویی بود و نزاری و

زردی رخساره بی سبب علتی نشان خبث باطن و قبح سریره بود و
توسط این معنی نشان اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت
بود آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت
و تدبیر باشد غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل
سخن گفتن و فاذ در سخن نشانه خوب است و حرکت دست در سخن گفتن
نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث
بود گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت باشد گردن سطبر
نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق و عقل و
تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل و نادانی و جبن بود
لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل باشد
دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود
نزاری کتفین نشان قبح سیرت باشد و سوء مذهب دلایل کف و انگشت
کف و انگشتان دراز نشان زیرکی بود در صنعتها و علامت حسن تدبیر در
کارها دلایل ساق غلظ ساق نشان سخت رویی باشد و اعتدال آن
نشان اعتدال حال این مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است • و درین باب
نکتهٔ دانستنی است و آن چنان باشد که اوصافی که حکما برین دلایل

ذکر کرده اند برای عوام الناس وکسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات بهیمی و سبعی تجاوز نگذشته و بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اوصاف و اوضاع خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد تا وجود دلالات شر حکم بر شرارت او نتوان کرد ٥ چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و با او مقرر کرده که هر که خواهد که بصحبت من آید اول صورت او کشیده پیش من آر تا از دلایل هیأت بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست من است او را بطلبم و الا بوی ملتفت نشوم ٥ پس هر که آرزوی صحبت حکیم بود آن مصور صورت او کشیده نزد او می برد و حکیم دران صورت تأمل کرده او را می طلبید یا نادیده باز می گردانید ٥ روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او را بر حکیم عرض کردند فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام پیش حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده چنان بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده ٥ حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و بندگان ذهن خود نیز نقص فراست

٨٩

باید فرمود و نقیض استلی که ارباب الدول المیمون منتظر باید بود بیت

بر دل پاک اهل دولت و دین ٥ فیض الهام میرسد ز خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد ٥ هر که او را دوست رهنمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

که از آداب ملکداری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملکی خطر بسیار ٥ در اخبار آمده که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که کسی بران مطلع نگشتی و لفظی بر زبان گوهرفشان آنحضرت جاری نشدی که فهم مستمع بطرفی از اطراف آن رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصاً در محاربات بیت

چنان باید آیین کردار تو ٥ که کس ره نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ٥ در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ٥ بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست ٥ بران رای و دانش بباید گریست

و مضمون حدیث مشهور است که سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند ٥ دویم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بیشمارند ٥ سیم دین و معتقد خود را که کسی در میان نباید آورد که

غمازان و حسودان بسپارند بلکه سرّ پسری که داری مخفی بهترست زیرا که
محرم اسرار در عالم کمترست **بیت** منه سرّ خود با کسی در میان
که محرم نه بینی ز اهل جهان ٥ بگشتم در اطراف عالم بسی
ندیدم ز یاران محرم کسی ٥ آدمی را اسرار او از دو بیرون
نیست یا نشان نعمت یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر
مواهب نعمت پنهان باید داشت تا چشم حسودان بران کار نکند و از
آفت اهل طمع ایمن ماند ٥ و اگر نوایب محنت هم مخفی باید گردانید تا دوستان را
سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند **بیت**

تا توانی سرّ خود با کس مگوی ٥ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول ٥ ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش ٥ هیچکس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سرّی در خاطر غلیان کند با که گویم که آن را نگاه
دارد و فاش نکند ٥ حکیم جواب داد که سرّی که ترا با آن کار ست
خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست چرا
نگاه دارد و نگوید **بیت** چون تو نتوانی کشیدن بار خویش
یار اگر نکشد مرنج از یار خویش ٥ آورده اند که اسکندر سرّی از
از اسرار خود با کسی در میان نهاده بود و در محافظت آن مبالغه بسیار کرده

ناگاه آن سرّ پراکنده ای برزد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با بلیناس
حکیم گفت عقوبت کسی که سرّ کسی فاش کند چیست گفت روشن تر ازین
بفرمای ٥ اسکندر فرمود که من با فلان کس سرّی در میان نهادم
و او افشا کرده من ازو رنجیده ام و میخواهم که او را بسزای او جزا رسانم حکیم
گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سرّ خود را خود افشا کرده با وجود
آن که سرّ تو را مهم بوده تو بار او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل بار او نکند
غریب و بعید نباشد **بیت** سرّ خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست ٥
دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد ٥
گفت بگذر کانچه میجویی بعالم یافت نیست ٥

باب سی و ششم در اغتنام فرصت

بر مرایای ضمیر خورشید
آثار اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون
برق درگذرست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی
که میگذرد جوهری بی بدل است قیمت آن باید شناخت و هر فرصتی که مرور
می کند غنیمتی بی عوض است آن را ضایع نتوان ساخت **بیت**
دمی که میگذرد زو نشان مجوی دگر ٥ چرا که سیل عمر بی نشان گذرد
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده آن نیز

در پردهٔ غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آن حال گویند
حاصل عمر خویش آن وقت را می باید دانست و کار خود در آن حال می باید کرد بیت
فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت ۰
زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آن کس که عاقل است ۰
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان
پس در چنین روزگاری گذرانده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت آن کسی است
که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار
گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است بیت
ای طالب خلود بقا و دوام عمر ۰
باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است قدر حشمت و مال و منال و جاه ۰
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر می کنم از هرچه در جهان ۰
نام نکوست حاصل ایام آدمی
آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از
فصاحت و بلاغت و فضایل و کمالات او بسی شرح دادند بمرتبهٔ که شوق

پادشاه ببقای او از سرحد پایان تجاوز نمود و بحضار او مثال عالی
ارزانی فرمود ۰ آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت
پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت باری سخن محال گفتی و این از فضل تو
عجیب بود و از مثل چون تو کسی غریب نمود ۰ جواب داد که حیات مردم
نه همین بقای بدن است همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال
نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود که رقم
نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند بیت
کسی کو شد بنام نیک مشهور ۰ پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آن را که بدفعل است و بدنام ۰ اگرچه زنده باشد مرده خوانند
و از همین مقوله است این بیت که بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش بنکویی نبرند ۰ یکی از اکابر در رساله آورده
که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم
بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غرفه
و پنجره ۰ چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن چندان کاری
نیست نظاره گاه عقل آن است که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل
کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنان است که وقتی
که ایوان کسری تمام شد و عمارت و کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت

نوشیروان جمعی از حکما و فضلا و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی
و خللی هست تا تدارک آن پردازم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب
آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتی است که دست ارتفاعش
کمربند جوزا می‌گشاید و شرفهٔ رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان می‌نهد بیت

چنین بنای همایون فلک بچشم ندید ۵
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد ۵
نخست بار که اقبال باز کرد درش ۵
دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه
در گوشهٔ ایوان خانه‌ایست مختصر و کلبهٔ محقر دودی از روزن آن
ایوان بر می‌آید و دیوار ایوان آن را سیاه و تیره می‌سازد اگر این صورت
واقع شود بغایت مناسب و چنین چشم زخمی ازین ایوان کردن لازم و واجب
نوشیروان فرمود که این ملک پیرزنی است که عمری گذرانیده و
آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتی که بنای این
ایوان می‌نهادم و معماران طرح آن می‌کشیدند این خانه مانع بود از آن
که سطح پیش ایوان هموار باشد کسی بدان پیرزن فرستادم که آن
کلبه را بهر بهایی که خواهی بمن فروش تا زر بدهم یا منزلی ازین خوشتر از برای تو

برطرف

۹۲

مهیا سازم پیرزن بمن پیغام فرستاد که من درین خانه متولد
شده‌ام و بدین کلبه مستانس گشته همهٔ عالم ملک تو می‌توانم دید
تو این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر بدین گدای بی‌نوا نمی‌توانی
دید من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که این ایوان تمام
شد هر زمان دودی از روزنهٔ او بر می‌آمد و دیوارها را تیره و دماغها
را خیره می‌ساخت پیغام دادم که این دود چرا می‌کنی ۵ گفت برای خود
چیزی می‌پزم هیچ نگفتم تا شب درآمد خوانی آراسته با مرغ بریان
برای وی فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی با نواع اطعمه برای تو
بفرستم تو دیگر درین کلبهٔ تنگ آتش بر میفروز که از دود آن ایوان
ما سیاه می‌شود ۵ بمن جواب فرستاد که درین شهر چندین گرسنه و فاقه
زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا
باشد از فرید کار خود می‌ترسم که بعد از هشتاد سال که جوینه و کشکینه
حلال خورده باشم مرغ و لوزینهٔ حرام خورم این کلبهٔ مرا بر قرار
که زینت ایوان عدالت تست ۵ اما چون بینند که تو از کمال عدل
روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از من بستانی دست تصرف
باملاک رعایا دراز نمی‌کنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند
و قصهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود

من این سخن پسندیدم و بهمه یکی او راضی شدم ۰ آورده اند که
پیرزنی گاو لاغری داشت هر صباح از خانه بیرون کردی
و بصحرا بردی و شبانگاه بازآوردی و درین دو وقت آن گاو
بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترکیب و ترتیب یافته بود
میگذشت ۰ روزی یکی از ندما با وی گفت ای پیرزن این حرکت
مکن که ناموس ملک را می شکنی و اساس هیبت سلطنت را خراب
میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه بعدل
و بنای سطوت پادشاهی بجبل خراب می شود نه بعقل و من آنچه می کنم
برای نیکنامی پادشاه می کنم و خوب فرجامی او می طلبم ۰ والحق راست
گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیرزن و
ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثابت و بر زبانها جاری بیت

جزای چنین عمل بین که روزگار هنوز ۰
خراب می نکند بارگاه کسری را ۰

در کلمات منوچهر آمده است که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آن است
که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر کرا خدای تعالی پادشاهی داد
حق نعمت بر وی فرض گشت و حق آن چنان است که میان مصالح معاش
و معاد جمع کند. تا در دنیا نیکنام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد

تا در عقبی خجسته فرجام بود بیت با فتوت همنشین شو با مروت یار باش
وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش ۰ آورده اند که کیقباد
مملکت را بقوت رای صایب ضبط کرد و سنتهای نیکو نهاد و از مآثر
او یکی آن بوده که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام
بد و خیر باقی می ماند یکی مدح و دیگری عمارت بیت

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی ۰
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار ۰
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ۰
شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار ۰

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای و
مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا مانند بوستان
بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت رشک گلستان ارم بیت

بسی گل شکفته بر اطراف باغ ۰ بر افروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی ۰ صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش چو طوبی دلاویز تر ۰ گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و پدر خود ناصرالدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی
بدان زیبایی ندیده بود و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده

طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای
خوشگوار که از حلاوت شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد **بیت**

خبر داده از خوردهای بهشت ◦ اباهای نوشین عنبر سرشت
ز مرغان فربه نوکوی بساط ◦ برآورده بر مرغ وار از نشاط
ز لوزینه و ز حلوای تر ◦ تنک آمده تنگهای شکر

پسر پس از فراغت از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع
می نماید ناصرالدوله گفت ای جان پدر باغی عظیم زیبا و روضه بغایت
دلکشاست اما ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل
این باغی تواند ساخت پادشاهان باید که باغ چنان سازند که دیگری را
مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید
سلطان پرسید که آن کدام باغ تواند بود ◦ جواب داد که نهال تربیت
و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمره حاصل کنی
که سردی زمستان و سردی تابستان دران تصرف نتواند کرد
نظامی عروضی گفته است **بیت** عمارتهای عالی ساخت محمود
که هر یک همسر چرخ برین بود ◦ نه بینی زان همه یک خشت بر پای
ثنای عنصری ماندست بر جای ◦ وزین قطعه مشهور است **بیت**
نوشیروان عمارت باغی خیال داشت ◦ بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران

آب و زمین و مملکت اکنون بدست تست ◦
باغی بپاز و بر طرف جویبار آن ◦
تخمی نشان که دولت باقیت بر دهد ◦
کاین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان

باب سی و ششم در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمت
همت کافه بریت عموماً و ارباب دولت خصوصاً لازم است چه این
معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب
دلیلی ظاهر و حجتی باهرست و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق
شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را برضای
ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست که من رضی عنه والداه
فانا عنه راض یعنی هر که پدر و مادر از و خشنود باشد من از و خشنودم
و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که ◦
قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که مپرستید
مگر او را و نیکویی کنید با مادر و پدر و مقررست که خشنودی پدر هم در دنیا
موجب دولتست و هم در عقبی سبب نجات و سعادت **بیت**

چو هرمز ز پرویز خشنود بود ◦ بنی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ◦ از و باد نکبت برآورد گرد

آورده اند که مالک دینار رضی الله عنه سالی بحج رفته بود چون
مردم از عرفات باز گشتند شبانه در خواب دید که دو فرشته از آسمان
فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد ٥
جواب داد که حج همه حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الا حج احمد بن محمد
بلخی که این همه راه آمده و مشقت بسیار کشیده و او را از قبول حج محروم
کرده اند مصراع بیچاره کسی که شود از کوی تو محروم ٥ مالک بیدار شد
و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافلهٔ خراسان را
پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را می طلبید ناگاه بخیمهٔ
بزرگ رسید دید که دامن آن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیبا روی
پلاسی پوشیده و بندی بر پای و غلّی بر گردن نهاده چون چشمش بر
مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب
دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل نشانهٔ محرومی
من است ٥ مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر این چنین ضمیری
روشن و دل صافی که تراست هیچ ندانسته که سبب محرومی تو چراست ٥
گفت آری بجهت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت
درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید او را
بشفاعت از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد و تا نزدیک وی رفتم

دیدم خیمهٔ عالی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش
محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده
فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری
هست ٥ گفت آری ناخلفی هست که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر
میدانی که امروز نه وقت آن است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد
روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را
بعذاب خدا مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین و چنین
خوابی دیده ام و خدا و رسول را بشفاعت آورده تا از سر گناه او
درگذری و او را بحل کنی ٥ پیر که این سخن بشنید برخاست و گفت ای
شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود گردم اکنون تو مردی عزیز
آمدی و شفاعت بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم
و دلم با او خوش شد ٥ مالک رضی الله تعالی عنه گوید آن پیر را دعا د
ما گفتم و روی بخیمهٔ آن جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم
غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده
و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد
گفت که ای مالک جزاک الله تعالی خیراً ٥ خدای ترا جزای خیر دهاد که
میان من و پدر صلح افکندی و برکت خشنودی پدر حج مرا نیز رقم قبول

برکشیدند بیت آنکه تنت پارهٔ از جان اوست ٭ قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی ٭ برکت دعاش تا بنوایی رسی
و دعای خشنودی مادر زودتر نتیجه میدهد ٭ و در حدیث آمده
که بهشت در زیر قدمگاه مادران است یعنی هرکه ایشان را خدمت کند
و حق گذاری شفقتهای ایشان نماید بهشت برسد بیت
جنت که رضای مادران است ٭ اندر ته پای مادران است
دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید
آورد که آن از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید
و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که خدای
تعالی فرموده که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است هرکه آن را
پیوند کند بمن او را برحمت خود واصل سازم و هرکه آن را ببرد از رحمت
خودش منقطع گردانم ٭ آورده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی وحی
کرد بموسی که با اقربای خود نکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی
چگونه کنم که آن موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان
اگر غایبند بسلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران بصله و عطا و با توانگران بزیارت
و ثنا بیت برخویش گشاده کن ره وصل خویش ٭ تا از همه پیش باشی و از همه بیش
دیگر حق استاد و معلم است هرکه حق معلم و استاد بداند و بحرمت ایشان قیام

نماید در دنیی و عقبی برخوردار گردد ٭ و گفته اند حرمت استاد بمرتبت
اوتادست و اوتاد جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود بیت
فرامش مکن حق استاد علم ٭ که بر همت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استادیست ٭ بدست امید تو خرباد نیست
مر استاد را هرکه محکوم شد ٭ بسی بر نیامد که مخدوم شد
دیگر آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و
باغ و درگاه و بارگاه تو واقع شده باشد ٭ در حدیث آمده که هرکه بخدا
و روز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دار و گرامی داشتن همسایه
آن است که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و دیگران
از و باز دارد و اگر درویش و بی نوا بود پیوسته از احوال وی استفسار
نماید ٭ آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی
کودک آن توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال
خود طعامی میخوردند آن کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت
کسی مر او را مردمی نکرد گریان گریان بازگشته بخانه آمد پدر و مادر از گریهٔ وی متالم
شدند و سبب پرسیدند ٭ گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند
و مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقهٔ کودکان است
بدخوی باشد میگریست و میگفت مرا از آن طعام می باید که در خانهٔ همسایه میخوردند

پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبیده گفت ای درویش
چرا باید که از تو رنجی بما رسد ○ درویش گفت حاشا که از من رنج بکسی
رسد خواجه گفت رنجی ازین بدتر چه تواند بود که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان
خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ وجه آرام نمیگیرد
و طعام شما می طلبد ○ درویش زمانی سر در پیش انداخته گفت ای خواجه در ضمن
این سرّیست از من مپرس که پردهٔ من دریده می شود بیت

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ○ که خر خارکش مسکین در آب و گل است
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ○ کانچه بر روزن او میرود از دود دل است

خواجه مبالغه کرد که بازگوی گفت بدان که آن طعام که می خوردیم بر ما حلال بود
و بر فرزند تو حرام بخواستیم که طعام حرام بفرزند تو دهیم ○ خواجه گفت سبحان الله
طعامیست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت
در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده به بیچارگی و تنگدستی مردار
برو حلال است و بر آنکه درمانده نباشد حرام ○ بدانکه سه روز بود که
عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چارهٔ آن نمی توانستیم کردن
امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدیم

و آوردم و طعامی بپخته میخوردیم که کودک تو در آمد صورت حال این بود که
بسمع تو رسانیدم ○ خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلا
اگر حضرت حق سبحانه و تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو
چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب گویم ○ پس دست
درویش گرفته بخانهٔ خود آورد و از نقدینه و متاعی که داشت نیمه
بوی داد شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دید که
با وی گفت ای خواجه بدان شفقت که در حق همسایه کردی گناهانت آمرزیده
شد و در مال و منالت برکت پدید آمده فردا در بهشت همنشین من خواهی بود بیت

بپیشگیری گر کنی همسایهٔ درویش را ○ با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بی نوا و محتاجی که
در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان
باخبر بودن واجب ○ و این خبری مشهورست که حضرت یوسف علی نبینا و علیه
السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیفتر و
نزارتر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند جواب نداد بعد از آن که
الحاح بسیار نمودند فرمود که مرضی دارم پنهانی حکما گفتند شما مرض را
تقریر فرمایید تا ما بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند شاهی متمکن

شده ام و زمام اختیار رعایای مصر مدتیست بمن باز داده اند درین مدت
نفس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر کنم و نکرده ام گفتند
این مشقت چرا می کشی فرمود که بگرسنگان و محتاجان موافقت می کنم
و می ترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم
و بقیامت گرفتاری باشد ۰ و شیخ العالم در قحط بخارا فرموده رباعی

ای گروه شکم سیر ز انواع طعام ۰ یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان ۰ خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و تفحص و
تجسس کرده در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس معلوم کردی
شبی در زمستان می گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید
و می گفت الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند
و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت
در بهشت خواهند بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد
ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش درویش نهاده بگریست و گفت
من شنیده ام که درویشان پادشاه بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم
با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در خصومت مگشایید و نظر حمایت
از ما باز مدارید بیت من امروز کردم در صلح باز ۰ تو فردا مکن در بر وی فراز

من آن کس نیم کز غرور و حشم ۰ ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ۰ که ناسازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از پیش خدای
در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را
گرامی دار و اکرام مهمان آن است که او را عزیز دارند و با او بنوعی سلوک
نمایند که سبب آب روی وی شود و هر چه توانند از تکلفات بجای آورند نسبت باو

چون مشرف شوی بمهمانی ۰ هر چه داری فدای مهمان کن
و ز ره مردمی و دلداری ۰ هر چه دلخواه او بود آن کن

حکایتی مشهور است که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها بقبیلهٔ قیس
نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و ببزرگی و
شرف او اطلاع نیافت و در مهمان داری و اکرام او تقصیری واقع شد
طلحه آن جام زهر مذلت تجرع کرد و آن بار گران را بقوت کرم جبلی و غریب
و حسب که داشت تحمل نمود ۰ چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد
که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد ۰ و از روی اعتذار بوی نامهٔ نوشت
مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق خدام باشد
مهیا نساختم این زمان مرا دل ازین معامله ریش است و سر از خجالت در پیش بیت
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست ۰ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که در تقصیری که از من واقع شده مرا معذور داری و چون
شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذرخواهان است این خطا از من گذرانی بیت

اگر در خدمتت تقصیر دارم ° بفضل شاملت امیدوارم

طلحه در جواب نوشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر دغدغه مکن که
مروت من اقتضای آن می‌کند که هزار چندان گناه را بیک عذرخواهی درگذرانند بیت

چون پرتو عذر از افق مهر نمود ° ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود

اما آن سخن که نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوهٔ کرم دور چه آنکه در
مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت
و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آن است که چون آفتاب بر همه کس
یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد ° اگر مهمان مردی بزرگست
حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه اکرام و احسان خود ظاهر کرده
چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالت است و
تفضل دربارهٔ مستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته‌اند بیت

مهمان را بزرگ باید داشت ° از ره مردمی و جوانمردی
گر بزرگست و قابل خدمت ° خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت ° که چرا با وی این کرم کردی

و جمعی بزرگان بوده‌اند که دربارهٔ خصم خود رعایت مهمان‌داری نموده‌اند
چنانچه در تواریخ مذکورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهمان‌دار
پیوسته در مهمان‌خانهٔ او گشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص
و عام نهاده هر که بشهر وی آمدی بر صفهٔ کرم او نان خوردی و تا در آن شهر
بودی وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از ضیافت‌خانهٔ وی بردی وقتی
عضدالدوله لشکر کشیده قصد ولایت وی کرد ملک طاقت حرب او
نداشت بحصاری درآمد هر روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت
کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کافی بودی
فرستادی ° عضد بوی پیغام فرستاد که روز حرب کردن و شب طعام
دادن چه معنی دارد جواب داد که جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن
وظیفهٔ مردی ایشان اگرچه دشمنند اما غریب شهر و مهمان ولایت منند
از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند ° عضدالدوله
بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی
مروتی است همان لحظه لشکر خود بازگردانید و تعرض وی درباقی کرد بیت

مردمی کن بجای دشمن و دوست ° کز مروت زیان نکرده کسی

و شرطی دیگر در مهمان‌داری آن است که اگر از مهمان جریمه‌ای صادر شود یا قبل
ازین خطایی واقع شده باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید
از سر آن گناه درگذرند ° چنانچه منقول است که سعید اسیر از دشمنان معن بن زایده

پیش او آوردند و خواست که بنابت ایشان حکم فرماید ○ کودکی از
میان آن اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای بر تو سوگند که مرا آب دهی
و تشنه نکشی ○ معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند
گفت ای امیر قوم من همه تشنه‌اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه
باشند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست
خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب
بیاشامیدند آن کودک برخاست و گفت ای امیر اکنون ما همه مهمان تو شدیم
و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست ○ معن
از فصاحت وی متعجب شد و همهٔ آن اسیران را خلعت داده آزاد کرد
و هم مانند این حکایتی آورده که یکی از امرا مبلغی مال در ذمهٔ کسی داشت
و آن کس در ادای آن مماطلت می‌نمود او را بمحصلی سپرد که آن مال از وی
بستاند ○ محصل او را بخانهٔ خود برده تشدد می‌نمود آن کس بتضرع هرچه
تمامتر از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم
تا بخدمت وی تقریر کنم آن محصل را بروی رحم آمده او را بخانهٔ امیر آورد قضا را
خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آن مرد را نیز بر سر
خوان با خود بنشاند چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد
محصل را گفت حالا این مرد مهمان ما شد و بر خوان ما از نان ما تناول نمود در را

رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود بیت
اندر آیین مهمانداری ○ حرمت مهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی ○ جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر بتوبیخ خوانند و اگر بتضرع
و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که واما السایل فلا تنهر منهی عنه است
و در حدیث آمده که للسایل حق ولو کان علی فرس مر سایل را حقی است
و اگرچه بر اسبی سوار باشد و این مبالغه برای آن است تا حق سوال
ضایع نشود ○ و در کلمات عیسوی سلام الله علی مصدرها آمده که هر که سائلی
را نا امید گرداند تا یک هفته فرشتگان رحمت در منزل او نزول نکنند
و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود می‌فرموده که
که نیکو دوستانند این سایلان بدرهای خانهای ما می‌آیند که هیچ دارید
بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و انجا ده برابر آن تسلیم شما کنیم بیت
گرت شادی هر دو کون آرزوست ○ باچنان دل سایلان شاد کن
ور آزادیت باید از بند بلا ○ فقیری ز بند غم آزاد کن
دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت
سوالی است بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود
پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز

از گناه مجرمان گوینده شودن عادت اهل سعادت باشد ∘ آورده اند که
وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد خلیفه گفت
این کس را گناه بزرگ است آن عزیز گفت من هم آن گناه بزرگ را درخواست
چه از سر گناه خرد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را این سخن خوش آمد و از
سر گناه او در گذشت و فرمود که اگر کسی شفاعت کند برین گونه باید کرد بیت

آن را که چنین شفیع باشد ∘ قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان
نشان رفعت قدرت و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که
سبب ظهور مرحمت ایشان گردد ∘ آورده اند که یکی را بجنایتی موسوم گردانند
و قصه او را در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود
و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد و هیچکس از وی یاد نکرد
بزرگی در آن روزگار که بمزید حق گذاری مخصوص بود و با آن محبوس محبتی
داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان
و زلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است
و آن فقیر محبوس در مانده ایست بمحنت گرفتار شده و بهلاکت نزدیک رسیده
و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاصی گرفتاران بهانه جوی است ∘ اگر دامن
عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک گشت بخلاص و نجات او

اشارت باید فرمود و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است
باب عفو باید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه
او بشفیعان باید بخشید بیت بجود شامل و انعام عام با همه کس

سزاست فضل چو خورشید و فیض چون باران ∘
مسوز از آتش اندیشه بی گناهان را ∘
بآب عفو بشو نامه گنه کاران ∘
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر ∘
بود برای چنین کس شفاعت یاران ∘

چون رقعه بوالی رسید
و بر آن لطف مقالات و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت

کاری را که زروی لطف درخواست کنی ∘ کارش بصلاح آوری و راست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض
کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع
صدق و صفا میدرخشید از سر جرم کرده و ناکرده او در گذشتیم
و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته او را از زندان آزاد کردیم

بفرمانت توان از جان گذشتن ∘ ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت
در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید ∘ و در

قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود الهی شفقت و
مهربانی شما را در نیابد و در سیاسات ممتلج خوالج نشود آوردست که جوانی
را بدزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته
بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بتصیق وصورکم فاحسن صورکم
آیینهٔ رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبا
رقم لقد خلق الانسان فی احسن تقویم چهره‌گشایی کرده بیت

هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ٥
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند ٥

پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او را ببرند ارکان
دولت زبان در گرفتند و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر برداشته
درخواست کردند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و دست
او را بشفاعت ما از زمان دیرینه موقوف فرمای ٥ ملک فرمود
که مرا درین دخلی نیست خدای تعالی حکم فرموده که دست دزد ببرند
گفتند چنان دستی که او دارد بریدن حیف است گفت شما را در دست
نازک دزد نباید نگریست و در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد
تا این غم بر دل شما سهل گذرد ٥ شمه‌ای دیگر رعایت حق کسی است
که اندک آشنایی داشته باشد یا خدمت ریزه کرده اگرچه این وسیله

بغایت اندک است اما نظر کرم آن را بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقیری را
بنوازد ٥ آورده‌اند که شخصی خانهٔ بکری با کرایه گرفته بود و روزی
چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر
کرده بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه
بدو داده برخاست و روی بخدمت وی نهاد چون بآن شهر رسید از
گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسید خواست که ببارگاه وی
درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه
درمی‌آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آن آشنایی بدین گستاخی میدارد
حاجب پرسید که چه آشنایی داری گفت وقتی خانهٔ بکرایه بوی
داده بودم حالا آمده‌ام تا نظر عنایت در کار من کند و مرا از حضیض
مذلت برداشته باوج عزت و حرمت رساند ٥ حاجب بخندید
و گفت ای بیچاره تو بسیار مردی نادان بوده‌ای این سهل وسیله ایست
که میگویی خانهٔ بکرایه بوی داده بودم و این را حقی تصور کرده
و آمده که حق‌گذاری این را رعایتی بابی برو سر خویش گیر و مهمی دیگر در
پیش ٥ قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع نمود
حاجب را طلبیده گفت با که سخن می‌گفتی حاجب تبسم کنان از روی
تعجب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بوی

داده بودم من او را ملامت کردم که این سخن مگوی و بدین وسیله سهل
قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار • وزیر گفت غلط کرده
برو و او را بیار که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت بسیار
دارد • حاجب برفت و او را آواز داد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی
بسیار بجای آورد و از احوال عیال و اطفال او پرسید و از برای
هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دوستکام و بمراد
تمام بمنزل و مقام خود بازگردانید بیت

بوده از مهر و وفا سینه را • سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش • یاد کن از صحبت یاران پیش

آورده اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات
مرادات خود عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت می نمودند
دران میانه شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت و هم حق خدمت
توقع آن دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درگه حصول بدرجه
قبول رسانی • عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت
فلان روز در بغداد با کوکبه دولت بر در خانه من گذر می کردی
من در خانه خود را آب زدم تا گرد بر جامه تو ننشیند نعمت آن
آبست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم بیت

کسی کو بر تو دارد حق آبی • فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله پرسید که حق خدمت کدام است گفت در فلان محل سوار
میشدی من بدویدم و بازوی تو گرفتم تا سوار شدی • امیر گفت
راست میگویی هر دو حق تو ثابت پس او را تربیت تمام کرد بیت

بزرگانی که اهل اقتدارند • همه مسکین نواز و حق گذارند
نه جام جاه بیهوشی نه نیکوست • ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت در حق شناسیست • بصورت ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت اهل کرم بر ذمه ارباب همم از قبیل فرایض است یعنی
کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که ایشان
حیله پیش برد و از مهلکه خلاصی یابد ایشان آن را دانند و بر روی
وی نیاورده و رعایت حق کرم کرده چنان فرانمایند که آن فریب را
ندانسته اند و این غایت کرم و نهایت مروت است • آورده اند که
یکی را از دزدان بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشیده
خواست که چشم او را بربندد بیچاره دریای غضب جلاد را دید در شور آمده
و نهنگ اجل دهن بازکرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه
و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت دیار
و قرب جوار و همسایگی را در شرع مروت و مذهب ارباب فتوت اعتباری

تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود و عیب جویان زبان طعن
و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه
نداشت و همسایهٔ خود را پایمال جفا کرد دیگر امیر فکر فرماید که در خون چون
من ضعیفی و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچون تویی که در گلشن اخلاق
تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بعید و غریب **بیت**

مرا سهل است از جان دست شستن ٭ چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران ٭ ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد
بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله
بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت بوده گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ
امیر هم‌آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر همداستان بود
زیاد پرسید که پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من از هول جان نام
خود را فراموش کرده‌ام چه جای نام پدر است ٭ زیاد بخندید و آن بیچاره را بخشید

لئیم نیم کشته با هزار عذر نبخشد ٭ ٭ بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و وزرا
و امرا و ملازمان و سپاهیان در باب آخر سمت ذکر خواهد یافت

باب سی و هشتم در صحبت اخیار مصاحبت نیکان و مجالست

دانایان کیمیای سعادت ابدیت و راهنمای دولت سرمدی **بیت**

مهر پاکان در درون جان نشان ٭ دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمر بود ٭ چون بصاحبدل رسید گوهر شود

ملوک فرس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی
نبودی و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که
بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان بچهار هزار
و کسری رسید ٭ و سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه حکیم عمر خیام را
با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباس با وجود آنکه خود دانشمند بودند حل
و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم و ورع بودی ٭ و در خلافت‌نامه
مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او
بر وفق حکمت بود پس لازم است خداوند قدرت کامله را متصف شدن
بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف
این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت
و مخالطت علما و فضلا و عرفا و حکما میل باید نمود و از جاهلان و غافلان
و بدخویان احتراز باید فرمود **بیت** همنشینی کو لطیف و کامل است
راحت روح و آرام دلست ٭ و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست ٭ صحبتش مانند زهر قاتلست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما
بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم حکیم باشد تا از اثر
صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت را اثری عظیم است
در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطارست اگر از عطر خود چیزی بتو
ندهد باری از رایحهٔ آن بهره مند گردی ○ و مثل قرین بد مانند کورهٔ
آهنگرست اگر بآتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی شوی بیت

در گذر از کورهٔ آهنگران ○ کاتش و دودی بود از هر کران ○ رو بر عطاره که پهلوی او
جامه معطر شود از بوی او ○ و از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان
ناگزیرست یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک داند و مسایل
اصول و فروع را نیک ضبط کرده باشد تا بوقت فرصت در مجلس همایون از
حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و واجب و آداب و
سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارتی روشن مؤدی سازد تا برکت
مسایل و فتوی بر روزگار دولت سلطانی وصول پذیرد بیت

گر نباید نکته‌ها از فقه و فتوی در میان ○
منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان ○

دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد و
نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه

و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات
منع کند ○ و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت فرماید
و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند سخن جایگیر
می‌افتد کلمه‌ای چند از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم
گویی و خوش خویی است ○ و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ
سخنان تلخ می‌شنیده‌اند و از روی اخلاص قبول میکرده چنانچه در کتب
مذکورست که هارون رشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی
ده فرمود که ای امیر خدای را سرایست که آن را دوزخ خوانند و ترا دربان
آن گردانیده است و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بآن سه چیز خلق را
از دوزخ باز داری ○ مال و شمشیر و تازیانه یعنی دره پس باید که بمال محتاجان را
از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورات متوجه شبهات و محرمات نشوند
و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شرارت ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمایی تا از فسق و فجور باز آیند ○ اگر چنین کردی هم تو
نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه
بدوزخ روی و دیگران از پی تو در آیند ○ هارون بسیار بگریست
و دست شقیق را قدس سره ببوسید بیت نصیحت کان ز روی صدق گویند
بگوش هر که آید در پذیرد ○ چو جان دارد حدیث صاحب دل ○ روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را نیک دانسته باشد و اغراض حکما از ذخیره
خاطر داشته و در شفای امراض و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد
و در افاضه انعاش پس عیسوی ید بیضای موسوی نماید بیت
تازه گردد جان بیمار از دمش ٥ روح را راحت رسد از مقدمش
تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد
و اگر عیاذاً بالله علامت انحرافی در طبع اشرف ملاحظه نماید فی الحال بتدارک
آن مشغول گردد ٥ دیگر منجمی محقق مدقق که رقوم صحایف زیج و تقویم حل
کرده و مفتاح کنوز علم هیأت و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه
دقایق مشروطات و محذورات آن بدرجهٔ اعلی رسیده بیت
دقایق گرهٔ مهر و نقش زیج سپهر ٥
محاسب قلمش در دمی کند تصویر ٥
تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تسییرات اوتاد و دلایل را
تحقیق نموده از مردم هر یک بحدود و اشعهٔ سعود و نحوس باخبر باشد و در
وقت ظهور علامات و شوکت سلطان را براه شکرگذاری و سپاس داری
دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و قوامی
پدید آید و در زمان مشاهدات امارات خطر و محنت او را بدعوات و صدقات
و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت مضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر

آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد بیت ای که خواهی کز بلا جان دلحزی
جان خود را در تضرع آوری ٥ پس باحسان برگشایی دست خویش
تا حجاب غصه برخیزد ز پیش ٥ دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان
که در فصاحت نظم گوی از میدان سخن گذاری ربوده باشد و در بلاغت
قصب السبق از سخنوران زمان برده بیت ز در بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را ز شورش رنگ و بو ٥ تا جواهر صفات سلطانی در رشتهٔ
نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه در آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را
بر صحیفه روزگار یادگار گذارد بیت شاعران را عزیز باید داشت
که از ایشان بقا پذیرد نام ٥ شعر سلمان مگر که تازه از دست
نام سلطان اویس در ایام ٥ دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که
بنکتهای رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط
بر روی حاضران مجلس بگشاید بیت طبع را لذت از لطایف اوست
روح را بهجت از لطایف او ٥ و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر
دین و رسایل بزرگان صاحب یقین است که بی مرسوم وظیفه مصاحبت می کند
و بی ناز و کرشمه مجالست می نماید ٥ و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضمیر
خواننده را از و ملالی است و نه خاطر شنونده را کلالی بیت
همنشینی به از کتاب مخواه ٥ که مصاحب بود گه و بیگاه ٥

بهجت افزای جان و راحت دل ○ هر چه مقصود هست از و حاصل

این چنین نامه‌ای لطیف که دید ○ که ز نجید و هم نرنجانید

بزرگان چنین فرموده‌اند که همه خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته‌اند تجربه آیینه عقل است که درو صور مصالح مشاهده می‌کند و تجارب روزگار دراز و عمر ممتد و فراغتی تمام می‌یابد ○ و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمی‌کند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان کند و هم در زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حظوظ آیندگان را در قید تعلیق کشیدند تا آیندگان اصحاب دولت و ارباب مکنت آن را دستور العمل روزگار خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بقوت همت خود از مطالعه آن حکایات و ملاحظه آن روایات افاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بموعظه دیگران پند پذیرفته بیت

حکایات و احوال شاهنشهان ○ روایات و اخبار کارآگهان

دل و دیده را روشنایی دهد ○ بعلم و خرد آشنایی دهد

ز هر گونه بابی سخن گفته‌اند ○ بالماس تحقیق در سفته‌اند

بدوران بسی تجربه کرده‌اند ○ بهر کار بس رنجها برده‌اند

همان به که بر قول ایشان رویم ○ سخنهای پیشینیان بشنویم

درختی که کشتند در روزگار ○ بسی میوه نغز آورد بار

بیا تا بدان باغها پی بریم ○ دمادم از آن میوها برخوریم

باب بیست و هشتم در صحبت اخیار

چنانچه میل مصاحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است چه صحبت را خاصیت مؤثر می‌باشد ○ پس همچنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می‌پیوندد و از اختلاط با بدان نتایج نالایق ظهور می‌یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت و خلطت بدان موجب ملال و ندامت بیت

با دولتیان نشین که خاری ○ در صحبت گل شود بهاری

با هر که نه مقبل است منشین ○ گر نیشکر است کام شیرین

و اشرار دو قسم‌اند یکی واجب الدفع و دیگری واجب المنع اما آنکه دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان سرگروهند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمه همت ولات اسلام لازم است وصیت سیم هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و رنجور داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزد و راه‌زن و جابه کن از سر راه گذریان دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب

بولایت تو توجه توانند نمود و انواع امتعه و رخوت جهة خرید و فروخت
پدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد **بیت** تا نکوشی بمعدلت نشوی
سرفراز ملک از تهلکه و سلطنت شادان ۰ راهها را ز دزد ایمن سپار ز
گر تو خواهی ممالک آبادان ۰ حکایتی از یکی از صحابه در کتاب
جواهر الامارة آورده اند که آن صحابه گفت وقتی در ایام جاهلیت تجارت
جانب مداین میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین
رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کرده بردها را بردند من بعد
محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه بارگاه نوشیروان
رفتم ۰ چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال
من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود
آورد و گفت اینجا باش تا دزد ترا طلب کنند و بردهای ترا باز ستانند
من در ان وثاق بودم و هر روز خوانچه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من
می نهادند و من هر روز بدر بارگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری
و رعیت پروری وی میکردم ۰ تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم دیدم
که جامهای برد در ان وثاق نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی چهل
سکه سرخ در وی بر آنجا نوشته که چهل روز ایستادی تا دزد ترا بدست
و رخت تو بنزد تو رسید این چهل سکه مزد چهل روزه انتظار تست ۰ چون

بولایت خود رسی باید که ازما شکایت نکنی ۰ و ازین حکایت معلوم میشود
که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بوده
پس والی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان
بسطوت سیاست ایمن سازد و هرکه در راهی بایذای متعرض مسلمانی
گردد او را بنکال عقوبت عبرت دیگران گرداند **بیت**

ببر دست دزد و سر راهزن ۰ که آسان شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن رود کاروان ۰ ز بهر تجارت بهر سو روان
وز ان پس بسی نفع یابند خلق ۰ و مادام بهر سو شتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم ۰ ز آیینه دل رود زنگ غم

دویم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قری بخیره رویی
و تندخویی دست تعرض بمال و زن و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهة
حفظ حال خود متعرض ایشان نگردد جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان
دست نباشد ۰ پس قلع و قمع ایشان ضرورت است ۰ در اخبار آمده
که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان تنگ آمده
نزد سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام را فرستاد
تا بدفع اوباش و رنود اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از ان مفسدان را
سیاست کرد آن جماعت منزجر شدند و از کاری که میکردند باز ایستادند

القصه حال بآن رسید و کار بدان انجامید که مصلح در مسجدی که نماز کردی
در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم
که اگر یک تن را از ما بقتل رسانی ده دیگر برابر ایم و کشتن را فخر خود
میدانیم و از آن عاری نداریم بیت بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم
بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست ۰ ممکن که تو از کشتن ما تنگ آیی
و ما از کشته شدن خود بتنگ نیاییم مصلح که این خط برخواند دانست که
با ایشان از در حیله و تدبیر در باید آمد بفرمود تا در زیر خط ایشان
نوشتند که مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را معلوم کردیم بیت
در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست ۰
بر چنین مردان یکدل آفرین بادا آفرین ۰
حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تقویت
و تربیت ایشانیم والسلام ۰ حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او
در خلا و ملا بتعریف و توصیف ایشان مشغول شده دست از حبس و قید
و قتل ایشان کوتاه کرد روزی دیگر از اشراف و اعیان شهر نزدیک
وی آمده خواستند که در باب اوباش سخن گویند بر ایشان سبقت گرفته
فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است
مردم دلیر و چالاک را کشتن ۰ چه در قبال ازین طایفه اندکی پیدا میشوند

و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه الروم یاغی شده اند و مرا در دفع
ایشان مردان کاری می باید شما اگر هوادار منید جماعتی را که پیشوا
و سردار این قوم اند بنزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر
تقویت محظوظ سازم بیت ازین نامداران با هوش و سنگ
کسی را که بینم سزاوار جنگ ۰ دهم مرکب و جوشن و مغفرش
بگردون گردان رسانم سرش ۰ اکابر حلب گفتند که سردار ایشان
پیریست با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت
سیاست ایشان گوشه گرفته مصلح بفرمود تا ایشان را طلبند
و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جا بنزدیک خود بدان پیر داد و یساولی
در بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بغایت
عاطفت مستمال گردانید و بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن
و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد ۰ مصلح فرمود که مرا جمعی مردان
خونخواره عیارپیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم و شما این
جماعت را می شناسید هر کرا دانید که از و کاری می آید و معرکه
حرب را میشاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بدلخواه ایشان تقویت
پدر و فرزندان بغایت خوشدل بیرون آمده از اطراف و جوانب
سیصد تن جرار و رند خونخواره درهم کشیده نزد وی آوردند ۰ فرمود که ایشان را

فردا بیاید که خلعتها مهیا شده باشد و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیدند
و سیصد جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی
و اعیان شهر و ولایت درین کار حیران که سلطان او را بدفع ایشان
فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان قوی میدارد بیت
بجای خار گلبن می‌نشاند ° بجای زهر شکر می‌چشاند ° اما چون شب در آمد
سیصد مرد یگانهٔ فرزانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد
ایستاده باشند که چون آن جماعت بانجا در آیند هر یکی یکی را بقتل
رسانند ° دیگر روز که آن جماعت آمدند و بدستبوس مشرف گشتند
فرمود که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت
برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بندند در آمدن بجامه خانه همان
بود و بقتل رسیدن همان آن پیر را با چهار پسر وی کشتند و سرهای
آن قوم بی سرانجام تمام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ
آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت
بد اندیش مردم سر افگنده به ° درخت بد از بیخ برکنده به
سیم ستمکاران دل آزار که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیمة درمانده بقصد
مال و منال مسلمانان کنند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشند
و نه از عقوبت خدای ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند

و دفع چنین کسی بر پادشاه واجبست تا اثر شامت آن بمملکت
نرسد و وخامت عاقبت آن دران ولایت ظهور نکند که خامت
ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم بیت کار ظالم ملک ویران کردن است
عالمی را دیده گریان کردن است ° ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی رسی شمشیر بلا یابی امان ° اما قسم دوم که واجب المنع اند
طایفه باشند که بصفتهای ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده
موصوف باشند و هر آینه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت
را زیان دارد و یکی از آنها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی
گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند ° و در
حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریة با
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفته که ای موسی روز قیامت
مرد سخن چین را ببینی بر پیشانی وی نوشته که آیس من رحمة الله او نومید است
و بی بهره از رحمت خدای و خدای سخن چین را در قرآن مجید فاسق
خوانده آنجا که می فرماید که وان جاءکم فاسق بنبأ و بزرگان گفته اند که
چون کسی نزد تو خبری آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد
بر تو شش چیز واجب باشد ° اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق
سبحانه و تعالی او را فاسق خوانده و سخن فاسق راست نباشد

دویم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجب بود
سیم آنکه او را دشمن داری که خدای او را دشمن دارد چنانچه در خبر
آمده که دشمن‌ترین شما نزد خدای آنها اند که بسخن چینی میان دوستان
دشمنی می‌کنند ○ چهارم برادر مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر
و وبال کشد ○ پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ○ ششم هرچه
سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه
ندهی و سخن او را مطلقا گوش نکنی بیت سخن چین را مده نزدیک خود جای
که در یکدم کند صد فتنه برپای ○ سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام ○ یکی از خواجگان اصفهان غلامی
میخرید فروشنده گفت این غلام عیبی دارد که سخن چین است خرنده گفت
چه خواهد بود او را بخرید چون روزی چند برآمد این غلام کدبانو را گفت که
خواجهٔ من ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین
خبر متغیر شد غلام دید که این سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بر نشانه
رسید گفت میخواهی که ترا دوست او گردانم گفت آری میخواهم گفت من
طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت میخوانم ○ چون خواجه بخسبد استرهٔ تیز بردار
و از موهایی که زیر محاسن اوست قدری باز کن و بمن ده تا افسون کنم
و محبت ترا در دل وی افکنم زن برین عزیمت راسخ شده گفت البته امروز چنین

خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک
در میان است و من خبری شنیده‌ام و ترا از آن آگاه میسازم
تا از خود غافل نشوی ○ خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو
دوستی دارد و قصد هلاکت تو کرده است و اگر میخواهی که راستی سخن من
بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز و بنگر که چه می‌بینی ○ خواجه بخانه رفت
و طعام چاشت تناول نمود و تکیه گرفته خود را بخواب ساخت و دیدهٔ
ترصد بر گشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیامد
و محاسن خواجه بالا گرفت تا مویی چند ببرد ○ خواجه دیده باز کرد و آن
حال مشاهده نموده پنداشت که قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم
بگرفت و استره از دست وی بستد و سرش باز برید اولیای آن زن را
خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص آن زن بکشتند و بشومی سخن چین خان
و مان آن عزیز ویران شد بیت میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ○ سیه چاه و مرد اندرو بسته پای
به از فتنه بردن ز جایی بجای ○ دیگر غمازانند و دیدار ایشان
نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنیست بیت ندیدم ز غماز سرگشته‌تر
نگون طالع و بخت برگشته‌تر ○ در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد و آورده اند
که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علیه السلام

بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا می‌کنم و اثر اجابت ظاهر نمی‌شود
خطاب آمد بوی که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد مستجاب نخواهد شد زیرا
که در قوم تو غمازیست که شومی او نمی‌گذارد که دعا محل اجابت رسد ۝ موسی
علیه السلام گفت بار خدایا با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم خطاب آمد
بموسی که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی
تا از غمازی توبه کنند ۝ موسی علیه السلام بفرمود تا همه آن قوم از غمز توبه کردند
همان ساعت حق سبحانه و تعالی باران فرستاد ۝ و سلاطین سرافراز مطلقا گوش
بسخن غماز نکرده اند و ایشان را دشمن داشته اند ۝ در حکایات آمده که
پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر می‌خواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد
و ساعت بساعت مرتبهٔ تو بیفزاید و نزد من از همهٔ ملازمان مقرب‌تر باشی
باید که سه کار نکنی ۝ اول دروغ نگویی که دروغ گوی نزد مردم خوار و بی اعتبار
باشد ۝ دویم مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو میدانم ۝ سیم سعایت
نمایی و از غمازی بر حذر باشی و بد حشم و رعیت پیش من نگویی که چون من بد رعیت
بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با حشم ظاهر گردد ترسان شوند و التجا بدیگری
کنند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند و خلل کلی بملک من
راه یابد بیت ز غماز عالم برآید بهم ۝ خلل راه یابد بخیل و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون ۝ که ناپاک جان است و تیره درون

۱۱۲

چو غماز را بینی اندر زمان ۝ بتیغ سیاست ببرّش زبان
آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را در پیش وی غمز کرد نوشیروان
گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت
و اگر دروغ است ترا بجهة دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه می‌کنی از تو در خواهم
گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم از تو عفو فرمودم بیت
هر که غمازی کند نزدیک شاه ۝ هم بنزد شاه گردد رو سیاه
عالمی در آتش و دود اندازد ۝ نه خدا نی خلق خشنود ندازد
آورده اند که کسی از روی غمز و سعایه قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان
کس از معارف وفات یافته و از وی مالی وافر مانده و یک پسر طفل دارد
اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزینه بیارند تا چون
بزرگ شود تسلیم او نمایند حالا خزانه را رونق و توفیری می‌باشد
معتصم بر پشت رقعهٔ او بعربی جوابی نوشت که ترجمه‌اش این بود متوفی را
خدا بیامرزاد و بر مال میراث برکت کناد و یتیم را بنبات احسن پرورش
دهاد و غماز بلعنت خدای گرفتار باد بیت مشو غماز پس نزدیک شاهان
بترس آخر ز آه بی گناهان ۝ که آه بی گناهان سخت گیرد
بسی کس را ز تخت و بخت گیرد ۝ دیگر گروهی صاحب غرضانند که در هرچه کنند
و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند

هوشنگ ملک در وصایای فرزند خود فرموده که از مطابعت و موافقت
اصحاب اغراض دامن اعراض در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی
بی معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیئات کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند بیت
مده راه صاحب غرض پیش خویش ° ز صاحب غرض میشود سینه ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است ° برون دوستدار و درون دشمن است
و چون معلوم شود که غرض گویان هنر وری که تدبیر نام نهاده اند
بدی را به نیکویی در گذار می کنند و خوبی را به زشتی در شمار می آرند ° پس
بی تحقیق سخن ایشان را حکمی نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه تمام باید نمود بیت
چو ارباب غرض لب برگشایند ° نکویی را به زشتی وانمایند
بکلکی تا سخن روشن نگردد ° کسی باید که پیرامن نگردد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام گروه نالایق
حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت
سبب عزت و خیانت موجب مذلت و اهانت و باید که قانع باشد نه طامع
که قناعت گنجی است بی کران و طمع رنجی است بی پایان بیت
مرد قانع بزرگوار بود ° طامع البته خوار و زار بود ° دیگر باید که نیکوگوی باشد
نه عیب جوی که آدمی به نیکوگویی همه جا محبوب و مقبول است و بعیب جویی

نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده
که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم ° و موافق باشد نه منافق
که نتیجهٔ وفاق مهر و وفاست و ثمرهٔ نفاق جور و جفا و بر طریقهٔ سنت
باشد نه بر راه بدعت که قاید سنت آدمی را به روضهٔ جنت کشد و داعی بدعت
بهاویهٔ ضلالت و شناعت افکند ° و باید که ملوک هفت طایفه را در خدمت
خود راه ندهند ° اول حسود را که زهر حسد هیچ تریاقی علاج نمی پذیرد و رنج حسود
هیچ دارو دوا نمی پذیرد بیت حسد رنجی است سوزنده کز و آتش بجان افتد
چه جای جان که از حسادت آتش در جهان افتد ° و غایلهٔ حسد از جملهٔ مفاسد عادیه است
بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است و او با اصحاب نفوس خبیثه را
در زوال نعمت اثری تمام است ° و ازین سبب حق تعالی در کلام مجید خود فرموده
که و من شر حاسد اذا حسد پناه آرید بخدای از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد
حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را ° و فی نفس الامر
حسد رذلترین صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلا از دناءت همت و خباثت
طبیعت در وجود آید که نتایج جهلند و از اینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل
دلیلی روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد °
و ازین غصه جان میدهد بمردگی ° که بهره چه دارد وجود آن یکی ° ازین نوع هر ساعتی
هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع می کند و هر گجا پای نشاط بر زمین

می نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهورست که بیت

حسود را چه او بس است در عالم ۰

که در بلا و غم و رنج داردش مردم

حسود در دو جهان آتشی برافروزد ۰

چو نیک درنگری خود دران میان سوزد

و در باب هلاک حسود بجد او حکایتی نقل کرده‌اند که در زمان اسکندر
جانوری پدید آمده بود که هرکرا چشم بروی افتادی فی الحال هلاک شدی ۰
اسکندر چندانچه از حکما چاره جویی کرد هیچ کس چارهٔ این بلا ندانست و دفع این
غایله بهیچ نوع نتوانست ۰ آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود
که من چارهٔ انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این آفت از خلق منقطع
گردد پس بفرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود
و گردونی ترتیب داد و آینه را در پیش گردون بست و خود در پس آینه
بر گردون نشست و روی گردون را بدان موضع که آن جانور بود روان کرد
چون آن جانور بوی آدمی شنید بدان جانب متوجه شد نظرش بر آینه
افتاده صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد ۰ اسکندر را
ازان حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کردی
چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی

بواسطهٔ بخارات متعفنه که در زیر زمین محبوس بوده تولد نموده و در چشم او زهر
قاتل است که نظرش بر هرچه افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش وی
بردم تا چون نظر وی بر آینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع گردد و اثر آن در وی
اثر کند ۰ اسکندر حکیم را دعا گفت و این بعینه حال حسودست که شر حسد او
هم باو راجع میشود که النارُ تاکلُ نفسَها اِن لم تجدْ ما تاکلُهُ آتشی که هیمه نیابد
خود را میخورد تا هیچ نماند ۰ دوم از آنها که قابل خدمت ملوک نباشند کسی است
که بخیل و ممسک باشد چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان است
چنانچه سخا پوشندهٔ عیبهاست بخل پوشندهٔ هنرهاست بیت

مرد هرچند در هنر کوشد ۰ بُخل آن جمله را فرو پوشد

از لئیمان تیره دل بگریز ۰ در کریمان پاک جان آویز

در جامع الحکایات آورده که سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازند
که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو بن لیث وکیلی داشت
که مردی بخیل بود سالی میوه‌ها پربار بود عمرو گفت هرجا میوه باید
بخرید و بصرفه خرج کنید ۰ روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و
رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه دران مجلس جمع آمدند
و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که بسیار اندک بنظر در آمد
عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار برفت و اندکی آورد عمرو برنجید و گفت

برو و میوه بیار گفت میوهٔ متعفن پوسیده مانده است اگر گویی بروم
و بیارم ○ عمرو خجل زده شد و او را از وکالت معزول ساخت
و بارها می گفت مرا آن ممسک انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد بیت
نزدیک اکابر هنرور ○ عیبی نبود ز بخل بدتر ○ سیم از آن جماعت که
لایق ملازمت نباشند مردم دون همت و سفله باشند و چون همت
سلاطین عالی باید پس مرد دون و سفله خدمت ایشان را نشاید
و گفته اند سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آن است که کرم
ندارد با کسی اما خود از مال خود بهره دارد ○ و ممسک آن که خود نخورد و
با کسی هم کرم نکند ○ و سفله آن که نخورد و کرم نکند و نخواهد که کسی دیگر
هم با کسی کرم کند ○ آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد
و بخشنده روزی با یکی از ندیمان خود گفت که مرا آرزوست که هزار هزار
درهم بیکی بخشم تو چه میگویی گفت این مقدار بسیارست این مبلغ را بصد کس
باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون باشد گفت هنوز بسیارست
گفت ثلثی توان بخشید گفت زیادت باشد فرمود که در ربع چه میگویی
گفت هنوز روی در کثرت دارد ○ القصه بر عشر قرار داد گفت که صد هزار
درهم اگرچه بسیارست اما بیک کس می توان بخشید ○ پادشاه فرمود که ای بی دولت
من میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی

آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود درگذرید
ملک گفت تو سفله ای و لایق عقوبت نه سزاوار تربیت و عطیت
هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان من آن است که اگر این مقدار مال بتو
بخشیدمی بسخاوت در عالم علم شدمی و تا انقراض ادوار لیل و نهار
صیت کرم و مروت من باقی ماندی ○ و زیان تو آن است که از چندین
مال محروم بر و صد هزار درم که خود بخشش بران قرار دادی بستانی
و من بعد در مجلس من چندین سفلگی مکن بیت سفله سیه رو بود و بد نهاد
خاک سیه بر سر هر سفله باد ○ سفله نخواهد دگری را بکام
خس نگذارد بکسی را بجام ○ چهارم از آن جماعت غیبت گرانند
که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی او چیزی باز گویند اگر آن واقعست
غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم غیبت باشد و هم بهتان ○ در خبر آمده که
عقوبت زنا سخت‌ترست و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که بعضی از شما
که بعضی را غیبت کنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد
و این غایت تهدیدست ○ و از اینجا معلوم میشود که غیبت گرانند مردارخوارند
و هر که رایحهٔ انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردارخوار بگریزد بیت
از غیبت مردمان بپرهیز ○ وز مردم عیب جوی بگریز
آورده اند که یکی از پیغمبران که نه مرسل بوده و خبرها در خواب بدو می نمودند

ندا ها از غیب می شنید شبی در واقعه دید که با وی گفتند که چون بامداد
برخیزی بفلان صحرا گذر کن و نخستین چیزی که پیش آید بخور و دویم چیزی
که بینی پنهان کن و سیم که پیش رسد نگاه دار و چهارم را نا امید مگردان
و پنجم چیز که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور
بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ بود سیاه رنگ
آن پیغمبر متحیر شد که این چنین لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند بود
گفت ازین چاره ندارم بطرف آن کوه روان شد که او را تناول کند ○ چون
نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خرد شده بود برداشت و بخورد
شیرین تر از انگبین و خوش بوی تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و
از آنجا درگذشت طشتی زرین دید در راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که
این را پنهان کن پس در زمین حفره بکند و آن طشت را دران حفره نهاد
و خاک بسیار بر بالای آن حفره ریخت و بگذشت هنوز دو قدم
نرفته بود دید که آن طشت بر روی زمین است ○ دیگر باره بیامد و حفره
دورتر بکند و آن را پنهان ساخت هنوز بتمام فارغ نشده بود که باز
آن طشت آشکارا گشت ○ سیم نوبت در اخفای آن مبالغه کرد باز ظاهر شد
پیغمبر با خود گفت مرا فرموده بودند که آن طشت را پنهان کن من کار
خود کردم و آنچه بآن مامور بودم بجای آوردم از آنجا نیز درگذشت ناگاه

مرغی دید از بازی هراسان شده شتاب می پرید گفت یا نبی الله مرا ازین باز
محافظت کن پیغمبر او را در گریبان خود پنهان ساخت فی الحال باز در رسید
با وی گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه
بتو آورد و من بغایت گرسنه ام مرا نا امید مگردان از روزی من ○ پیغمبر
با خود گفت مرا فرموده اند آن را نگاه دار و این را نومید مگردان
اکنون چکنم پس کارد برکشیده قدری گوشت از ران خود ببرید و بسوی
باز انداخت باز آن گوشت برداشت و آن مرغ را بگذاشت پیشتر رفت
مرداری دید افکنده و گندیده شده از وی بگریخت اما چون شب در آمد
مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت آنها معلوم گردان
ندا آمد بوی که آن عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی خشم است در اول
عظیم می نماید و چون فرو خورند از همه چیزها شیرین تر باشد ○ دویم
آن طشت که هر چند پنهان میکردی و باز آشکارا میشد خیرست هر چند کسی
خواهد که نیکی را پنهان دارد البته ظاهر میشود ○ و آن سیم معنیش آن است
که هر که پناه بتو آرد و در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت
روا نداری ○ معنی چهارم آن است که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت
او را روا سازی ○ پنجم آن مردار گندیده که دیدی غیبت است زنهار که از غیبت
بگریزی که غیبت کردار نیکو را باطل میگرداند

مران غیبت هیچ کس بر زبان ۰ که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود ۰ ز غیبت گری کار در هم شود
و صحبت ملوک باید که از گرد بهتان گوی و لوث غیبت پاک باشد و چنانچه
گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنوند
برابر است با عذاب غیبت کننده بیت گوش و زبان در ره غیبت منه
گر بدی کس گوش و زبان پاک به ۰ و قبل ازین نکته در باب غیبت
مذکور شده پنجم از کسانی که پیدا از درگاه ملوک نباشند مردم حق ناشناس
و غدار و ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت نشناسند و شکر منعم بکفران
مبدل سازند همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و
بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار بیت
کسی کو می کند نعمت فراموش ۰ از و کردن فراموشی ثواب است
ازان کو حق نمی داند بپرهیز ۰ که روح از صحبت او در عذاب است
معتضد خلیفه گفته است که سر شوخ زبانی که در حق گذاری کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا
باید داد بیت حق نان و نمک نه کردن ۰ بشکند مرد را سر و گردن
با ولی نعمت ار برون آید ۰ گر سپهر است سرنگون آید ۰ حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی زبانه در فکند ۰ ششم دروغ گویانند و کذب پیش هیچکس پسندیده
نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب روی باشد ۰ در کتاب

اخلاق رکنی آورده که در مجلس وزیری فضل نام میان دو ندیم او
که یکی نصر نام داشت و دیگری ثاقب مباسطتی رفت و قدم
مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید
و هم از ملاعبه بمحاربه رسید و بعد به دست نصر عمامه از سر ثاقب
جدا گشت ۰ ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب در رخساره وی
پدید آمد وزیر فرمود که از چه خشم گرفتی و میان ندما چنین
بسیار افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آب روی من
در مجلس چون تویی ریخته شد ۰ فضل گفت کار بر خود آسان
گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آب روی تو نزد من آن روز
ریخته شد که گفتی استر من بیک شب از مرو به نیشابور رساند بیت
میفروز هرگز چراغ دروغ ۰ چراغ دروغ است بس بی فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ۰ کز آن آب رو میشود آب جوی
هفتم مردم پریشان سخن بسیار گوی لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار
گوید کلام او را قدری نماند در خبر آمده که در سخن گفتن بسیار غلط
و سقط بسیار بود ابوذر جمهر گفته است که چون مرد بسیار گفتن حریص
و متعین شود حکم کن بجنون او یعنی بیقین بدان که او دیوانه است ۰ و
در مثل آمده که المکثار مهذار یعنی بسیار گوی بیهده گوی باشد

منقول است که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گفتند
ما را پند ده که چون بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود که هرگز
سخن مگوئید گفتند این صورت میسر نمی شود ○ گفت چون سخن گوئید
جز خیر مگوئید زیرا که بسیار گفتن دل را تیره سازد بیت

ای بسی از صرفهٔ زر می کنی ○ صرفهٔ گفتار کن ار می کنی
چند ز پاس درم افتی به رنج ○ پاس سخن دار که این است گنج
گفتن بی فایده ترک حیات ○ قول موجه صفت انبیاست
هر چه به هنگام نگوید کسی ○ خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار از ایشان خوش است ○ هر چه پسندیده بود آن خوش است

در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود که بسی فرصتها باید تا چنین مجمعی دست دهد بیایید
تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان می باشد و دریغ
باشد که اجتماع به تفرق انجامد و اثری از ما بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند بیت

درین سرای کهن خوی کن به خوش سخنی ○
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ○

ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید ○ نوشیروان از
درج فکر جوهری بامقدار و گوهری آبدار بر طبق بیان نهاده گفت که بر سخن ناگفته
هرگز پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرموده این نقد تمام عیار نثار مجلس حضار
نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم رد آن قادر نبودم یعنی هر تیر
سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم
بیندازم ○ اما چون از کمان تقدیر بیرون رفت باز نتوانم گردانید
خاقان چین نافهٔ سربمهر بیان بگشاد و به رایحهٔ این شمامه مشام حضار محفل سلطنت
را معطر ساخت که چون سخن نگفتم او زیردست من است و من بر او غالبم
و چون گفته شد او زبردست من است و بر او چیره نتوانم شد ○ یعنی تا عروس
سخن در پردهٔ فکر است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقی است اگر خواهد بر سریر
نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب
بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش به خلوتخانهٔ خفا نتوان فرستاد
رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چید
نثار بزمگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر منهج صواب
یا در معرض خطا اگر صواب قایل در عهدهٔ آن سخن می ماند تا از عهده
بیرون آید یا نی و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی
بیت

به پیری رسیدم در اقصای یونان ○ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر به هر حال گفتا ○ خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای هند گفته اند که خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خموشی بیت

نظر کردم بچشم عقل و دانش ٭ ندیدم به ز خاموشی خصالی
بگویم لب به بند و دیده بردوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و آداب ایشان و این باب
مشتمل بر دو قسم است قسم اول در ترتیب ملوک مر متعلقان و ملازمان را
و قسم دویم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود اما
قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر متعلقان و ملازمان گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از
ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد جمعی از آدمیان در قید
تصرف او باشند مر او را ضرورت است که نظر در کلیات و جزئیات
مملکت بر قانون احتیاط بکند و از وی تیقن بغور امور رعایا و زیردستان
برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود بواجبی بداند و در
تحقیق این دو امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و
چشم بیشمار در کار است ٭ پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت
بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای
همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع در حقایق مهمات
نظر کند ٭ و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار متنوعه و مشاهدهٔ اطوار گوناگون

بمثابهٔ سمع و بصرند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته
با یصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک
را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت
احوال رعیت از سلطان منقطع گردد ٭ در کتاب سراج الملوک آورده
که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است
گفت در سه چیز ٭ اول در پوشیدن خبرها از پادشاه ٭ دویم در ترتیب
مردم فرومایه ٭ سیم در ظلم عمال ٭ نوشیروان گفت بچه دلیل
این سخن میگویی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان
انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه
خواهد کند و چون او بیخبر شد انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و
مملکت در سر اسر فتنه رود ٭ دیگر مردم دون و رذل چون تربیت
یابند از دنائت همت بر جمع کردن اموال حریص باشند و هر کس طمع کنند
و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای
خلایق بسبب این رنجیده شود و هر آینه همتها بر گمارند تا از مُوَلّی و مُوَلّی خلاصی
روی نماید ٭ و از اینجا گفته اند زوال الدولة باصطناع السفلة چون سفله را
ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد بیت

گر سفله بجاه دست یابد ٭ بازار ملک شکست یابد

دونان نه سزای جاه باشند ○ بل در خور بند و چاه باشند
دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند نه تنها ایشان با پادشاه بد شوند
از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود
و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد پا از خدمت بتابد
و اگر دشمنی پدید آید یار و مددکار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود بیت
ظلم عامل جهان خراب کند ○ دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست ○ دامن عافیت رود از دست
نوشیروان موبد را شنا گفت و فرمود تا این کلمات را باب زر
نوشتند ○ و دیگر گفته که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد
مهمات ملک منتظم نشود ○ اول امیری که اطراف مملکت را محافظت
کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد ○ دویم وزیری که مؤنات
سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه
خرج کند ○ سیم حاکمی از قبل سلطان که تفحص احوال خلق نماید
و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد
چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات
اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را
از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن

یا اصحاب قلم چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و مجموع
اینها از وی اجمال آن است که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بینند ○
و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارند
و هر کدام که از عهده مهمی که مفوض با و باشد سالم بیرون آید
و کار خود بر وجهی که باید و شاید بپردازد او را نوازش فرمایند و هر که
در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول نصیحت او را متنبه گردانند و اگر نه زجر
کرده او را بفضیحت گوشمالی دهند و دیگر در پی اظهار معایب و قبایح ایشان
نباشند و بشادی ملازمان اظهار بهجت و مسرت نمایند و بمصایب و آلام
ایشان آلام و ملال ظاهر گردانند ○ و هر یک را در تقویت و تربیت بمرتبه خاص مکرم دارند
که کسی در آن مرتبه با وی شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نشود
و اگر میان جمعی از ایشان نزاع و جدال اتفاق افتد زود دفع فرماید تا ماده خصومت
قوی نشود که از آن فسادات کلی روی نماید ○ و بزرگان فرموده اند
که انقطاع سررشته مملکت وابسته نزاع امرا و وزرا است بیت
چو یکدل نباشند اعیان شاه ○ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع ○ که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن ○ که ویران کند خان و مان کهن
بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد ○ جواب

داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری قهر که همیشه نظر لطف و اثر قهر
سلطان بر خدم ظاهر باشد تا بقهر نگیرد تا دلیر نشوند و بلطف بنوازد
تا نا امید نگردند ۰ در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت
آن است که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود در آن محل تشدد و عنف نباید
نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و چرب نرمی نباید فرمود
که جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج بیش افتد از آن که بمرهم بیت

همیشه ره لطف نتوان گرفت ۰ در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نباید بکار ۰ چو گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده اند که هر گاه سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را
بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را بتمامی نداند بدیده تربیت در وی
نظر نکند که بسیار بوده که نا مستعدی را تربیت کرده و چون بر اخلاق و احوال
وقوف حاصل شده بالضروره او را در همان وقت انداخته اند ۰ و زود
برداشتن و زود بیفکندن سطوت سلطنت را مضرتیست بیت

هر گرا میل تربیت داری ۰ امتحان کرد بایدش یکچند
اگرش هست قابلیت آن ۰ علم دولتش برار بلند
ورنه قابل بود بلند مساز ۰ تا بزودی نبایدش افکند

و چنانچه برداشتن بزودی و افکندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن از کسی که
بر وی خشم گرفته اند محمول بر خفت است ۰ چه میان خشم و رضا باید که قدری
بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد ۰ آورده اند که روزی یکی از
با ندیمی سخن می گفت در اثنای مکالمه وی کلمه شنود که مناسب نبود فرمود
تا او را از آن مجلس دور کردند بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه
کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود می گفت بیت

دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار ۰
صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید
قصه خود نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بموقف عرض رساند ۰ چون قصه بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت
او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفتند چون چنین است
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهی خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب
یعنی هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن
مهم در نیاید وقوف آن کار نرسد جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت

تا در نرسد زمان هر کار که هست ۰ سودی ندهد یاری هر یار که هست

بعد از یکسال او را طلبیده خلعت داد ۰ و گفته اند سلطان چون کسی را بزرگ گرداند
همان چشم اول در وی ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت

اورا بدرجه اول بازشوان برد و اگر خواهند که او را خرد کردانند
بتدریج و تانی باید رفت والا خللهای کلی پدید آید بیت
بر آتش میاور بیکبارگی ٭ که جان را بکوشد به بیچارگی
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که لایق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت
باید کرد که ادبی دارد یا نسبی زیرا که هر که نسب سافل دارد بحکم الاشیاء
یرجع الی اصله رجوع باصل خود می کند ٭ در حکایات آورده اند که
مردی بود زنی نیکنام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزک
رومی خرید بسیار بدخوی و بهانه جوی و زنگی بملک یمین در نوشا تصرف کرد
و پسری از وی متولد شد ٭ روزی حکیمی در مجلس زکی نشسته بود فرزند
زکی حاضر شد او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد
چون قدمی چند برفت باز گشت و در مجلس بنشست ٭ حاضران متعجب شدند
و سوال کردند که امتثال اول را سبب چه بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود
حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد نوشا نگذاشت و اثر هر دو در
ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند بمادر و پدر مشابه می باشد در رذالت
و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی فرموده بیت
درختی که تلخ است او را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوه تلخ بار آورد ٭ و گفته اند نقش جنس را
پروردن آب روی خود بردن است چه حرام است هر کسی که از نطفه جنب
در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده بجای کسی که با او
نیکویی کرده باشد بیت به اصل را چگونه کسی تربیت کند
در جیب خود چگونه کسی مار پرورد ٭
حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر ٭
گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد ٭ و نکته دیگر در تربیت ملازمان
آن است که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کنند تا ملازمان
امیدوار باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت
پدید آید آن عمل برمراد ساخته و پرداخته نگردد بیت
نه یک کس تواند که سازد دو کار ٭ که آن را پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضایعند ٭ که دیگ بشرکت نیاید بجوش
و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته از تفاصیل آن
مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولادست ٭ در ذخیرة الملوک
فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصه محشر مطالبه
حقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آیینه ایست که صور جمیع نفایس
و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد

پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده
متصف و از خصلتهای نکوهیده منحرف گردد ○ اول آن است که اورا
بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد بقیة العمر ازان
در کراهت خواهد بود ○ دیگر دایهٔ او بغایت معتدل المزاج و خوش خوی
و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است که شیر دادن طبایع را متغیر
سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاکدین نیکو خلق را
بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن کس مستانس گردد
و چون طبیعت صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مایل است در اینها
آیین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم دین دار
پرهیزکار متعین باید نمود تا اورا تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی بوی
آموزد و علمی که اورا در دین و دنیا نافع باشد ازو باز ندارد ○ و بهترین
تادیبی آن است که اورا از فی لطف جمعی که مفسد و کج طبع نگاه دارند و با مردم
خوش دین لطیف طبع مصلح متقی مصاحب سازند و دایم در پیش وی علما و عرفا
و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل او راسخ گردد و اشرار و فجار
و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهتی ازان در طبع وی پدید آید ○ و چون
بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک
کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و خاست و رفتن و آمدن بوی

آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک
ازوی ظاهر گردد و چون وقوف در آید سپاهیان جلد و استادان کاردیده را
امر کنند تا آیین سواری و سلاح و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند
و چون بزرگتر گردد اورا بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر
بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی می باشد بیت

هر که زدولت اثری یافته است ○ از دل صاحب نظری یافته است
همت مردان چو در آید بکار ○ برگ گل تازه برارد ز خار
هر نظری کز سر صدق و صفاست ○ چون بتحقیق نگری کیمیاست

دیگر امرا و ایشان رکن دولت و اساس مملکتند و تربیت ایشان بر آن وجه
شاید که دشمنی بقواعد ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات
کلیهٔ مالی و ملکی قوی و مطلق باشد و در جمیع اموری که تخالفی محتاج باشد
ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهمی بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد
و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول
اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت و مهماتی که بدیشان متعلق است
از امور نواحی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات
ارزانی دارند خصوصا در تعین ایلچی که زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی
از اطوار ایلچی او معلوم توان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخن گوی نیکوروی

صاحب وجود بزرگ همت باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس
که رسول فرستد مناسب آن کس باید فرستاد چنانکه فرموده اند بیت
رسول توانا توانا فرست ۝ بدانا هم از جنس دانا فرست
آورده اند که مهلب چون خوارج را منهزم کرد و غنیمتی بسیار بدست آورد
رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد ۝ حجاج پرسید که مهلب را چون
گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور و دشمنان او مقهور بودند
گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت مانند شفقت پدران
بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خرسند و خوشنودند
پرسید که در رزم چونند گفت جان را پیش ایشان خطری نیست ۝ گفت
در بزم چگونه اند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل و
فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش
نتوان دانست ۝ حجاج گفت این مرد سخن را بسر حد کمال رسانید و مهلب را
در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از ادب رسول و عقل او
استدلال بر عقل و ادب فرستنده او می توان کرد بیت
رسول ار فرستی رسولی درست ۝ که کار ترا باشد از وی بهی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت ۝ فارسل حکیما و لا توصه
اما ترتیب امور لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان چهار چیز

١٧٤

باشد ۝ اول قوت و هیبت پادشاه ۝ دویم دفع دشمنان ۝ سیم ایمنی
رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجای باید
آورد اول آن که از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم وی
کار نکنند ۝ دویم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند ۝ سیم آنکه
با یکدیگر نیز متفق باشند ۝ چهارم آنکه در کار و کارزار مردانگی و
فرزانگی رعایت فرمایند و سلطان را نیز با ایشان چهار کار باید کرد
اول آنکه جهت ایشان سلاح و مرکب مهیا سازد ۝ دویم آنکه مرتبه هر یک
بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد ۝ سیم مردان کاری را تربیت نیکو
کند و در میان لشکریان سرافراز سازد ۝ چهارم از غنیمت دشمن که بدست
آید ایشان را بهره مند گرداند ۝ و از قباد منقول است که موبد را گفت که با
لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه
باغبان تفحص حال بوستان می کند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر
گیاهها باز می ستاند آن را می برد و دور می سازد و هر چه از آن نفعی متصور است
نگاه میدارد و تربیت می کند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان
هیچ کار نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی ایشان از دیوان ارزاق
محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت ۝ قباد پرسید که علوفه
ایشان بر چه وجه باید داد فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان

فراخ کرده مستغنی شوند و در خدمت و ملازمت کاهلی ورزند ۵ و اگر
بر ایشان تنگ گیرد ملول و متنفر شوند و ممکن که رجوع بجایی دیگر نمایند
و همین معنی را حکیم نظامی آورده بیت سپه را باندازه ده پایگاه
مده بیشتر مال از خرج راه ۵ شکم بنده را چون شکم گشت سیر
کند بد دلی گرچه باشد دلیر ۵ نه سیری چنان ده که گردند مست
نه بگذارشان در خورش تنگدست ۵ سپاهی که خوشدل نباشند ز شاه
ندارد حد و ولایت نگاه ۵ دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک
و خزانه مالند و اگر مهم و اسلی مملکت بی وزیر تمشیت گشتی حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از خدای درخواستی که برای من وزیری از اهل بیت
من معین سازد و آن برادرم هارون است و بدو پشت مرا قوی گردان
پس معلوم میشود که وزرا استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند
اما وقتی که مستجمع خصال رضیه و فعال زکیه باشند بیت
از وزیری که او نکو سیرست ۵ ملک را زیب و زینت دگرست
و زینت ایشان آن است که بشرف التفات سلطانی معزز و بنور عنایات
سبحانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام و خرد و بزرگ معظم و
مکرم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد
و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل نماید ۵ و مدبر ایشان را

در کارها تمهید تمام و اصلی کلی باید دانست چه ممکن است که
بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر نشود بیت قلم رخت جایی تواند کشید
که شمشیر نتواند آنجا رسید ۵ روزی میان وزیری و امیری
در تقدیم و تأخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند شمشیر ام
و تو صاحب قلم نزار ملک بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار
ملک بنظام راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو
را طلبید ۵ وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بوده اند
تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را
بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید
و هم برای دفع دشمنان ۵ دیگر اصحاب سیف را هوس ملکداری
پدید آید و بر ولی نعمت خود خروج کنند و از اهل قلم هرگز این
حرکت صادر نشود دیگر اصحاب سیف خزینه سلطان خالی می سازند
و اهل قلم پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج می باشد بیت
در خانه وزیر بحرمت نگر که آن ۵ در جویبار ملک نهالی است معتبر
حقی بموقع است اگر زینت کنند ۵ آن شاخ را که میوه او هست سیم و زر
اما زینت مقربان و ایلچیان و محرمان خلوت آن است که
هر یکی را بمهمی خاص نامزد فرماید و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را

دخل ندید و قدر خدمت هر کس و فراخور آن درباره وی عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه دلیر نگرداند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا ننماید ° و تا کسی نیک امین نباشد و او را چند نوبت نیازموده باشند معتمد نباید ساخت و سر خود با وی در میان نباید نهاد ° و چون ملازمان ملوک را با یکدیگر رشکی و غبطی باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید نمود و از مخالفت و منازعت تحذیر باید کرد که مخالفت ایشان در انتظام امور سلطان خللی تمام دارد چنانچه شمه ازین معنی ذکر یافته بیت ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
هم مملکت و مال برقرار بود ° وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله جهات بی مدار بود ° و با غلامان و بندگان در حکم بنده مر خداوند خود را بمنزله دست و پای و سایر اعضا اند چه کسی بپنجه غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم

نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود این جماعت شکرگذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا درباره ایشان بکار باید برد چه ایشان را نیز کلالی و ملالی و فتوری و ماندگی در خدمت پیدا می شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید نمود و چنان باید که بامور معیشت ایشان در خورش و پوشش خللی راه نیابد ° و اصل آن است که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال ° و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و هواداری بجای آورد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن دارد ° و اگر بنده را بسهوی و خطایی برانند خود را در خدمت عاریتی شناسد و چون راهگذریان و غریبان معاش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت بجای آرد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است و این از همه صفتها در کارتر است و اگر از بنده اثر مکر و حیله و دزدی دریافته شود او را زود دفع باید کرد ° و چون یکی از بندگان بجنایتی فاحش و گناهی زشت ملوث

گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نباشد صلاح دران است
که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت
او تباه نشوند و فساد از وی بدیگران نرسد بیت

صحبت مفسدان و بدفعلان ° مردم نیک را تباه کند
هر که با دیو همنشین گردد ° جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی
از خواجهٔ خود نزد سلطان آورد در چیزی که شرع را در و مدخلی نبود رد
و منع او لازم است چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی رحمه الله
آورده که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی ترک در
غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال سر راه سلطان گرفته بود
چون موکب سلطانی برسید غلام زمین ادب بوسه داد سلطان
از روی کرم جبلی که داشت عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و
مرحمت بپرسید که چه حاجت داری ° گفت شاها بنده را آن که
از ترکستان می آورد در تمام راه حرامی گفت ترا بخدمت سلطان
می برم تا سایهٔ عنایت بر تو اندازد من بامید این بشارت و نوید
این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل می کردم
و پیوسته بمضمون این بیت که بیت کرم هزار غم از دهر کار پیش آید ..

خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر در آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار
بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد این ساعت فرصت
یافتم و خود را بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت مددکاری کرد
تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف
عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است ° سلطان فرمود تا آن
غلام را ادب بلیغ کردند و او را بکسی سپرده پیش خواجه حسن فرستاد و پیغام
داد که هزار دینار بغلامی می توانستی داد چرا صد دینار بدربانی
نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که کسی بی اجازت از خانه بیرون آید
یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودید ° سلطان
گفت اگر نه آن بود که هزار دینار حسن ضایع می شد والا بفرمودمی تا میانش
بدو زنند ° چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه
برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند و مهم خواجگی
و بندگی مختل و مهمل بماند بیت

چو از خواجه خود برنجد غلام
برد او دهد شرح با خاص و عام ° ببهتان و غیبت گشاید دهان
که تا خواجه را افکند در زبان ° غلامی گزین سان بود خوی او
مبیناد چشم کسی روی او

قسم دویم ازین باب در آداب
جمعی که بدولت نوّاب سلاطین سرافراز گشته اند از ارکان دولت

واعیان حضرت وخواص بارگاه ونواب وحجاب وسایر گماشتگان
ومتعلقان ۰ باید دانست که هرکه درکار پادشاه شروع کند ومهمات
سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که
کسب نیکنامی سلطان وآبادانی مملکت بود واین معنی وقتی میسر شود
که رعایت چهار طرف برخود لازم داند ۰ اول رعایت جانب حق
دویم رعایت جانب پادشاه ۰ سیم رعایت جانب خود چهارم
رعایت جانب رعیت ۰ اما در رعایت جانب حق پنج شرطست
اول آنکه شکر نعمت الهی وفضل نامتناهی که درباره او واقع شده
بجای آورد تا نعمت وی زیادت گردد بیت
شکر نعمت نعمت افزون میدهد ۰ منعمان را گنج قارون میدهد
دویم آنکه مراسم طاعت فرونگذارد بلکه آن را برخدمت پادشاه مقدم
دارد تا درهمه چشمها عزیز ومحترم گردد ودرهمه دلها مقبول بود
آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان طغرل مردی دانا وکافی بود وعادت
داشتی که چون نماز بامداد گذاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی
بعد از آن بخدمت سلطان رفتی ۰ وقتی مهمی ضروری پیش آمد وسلطان
اورا بتعجیل طلبید کسان پی در پی آمدند واو از سر سجاده برنمی خاست
حاسدان مجال غیبت یافتند وزبان وقیعت گشاده اورا نزد سلطان بدی

بدی یاد کردند که بسی عظمت می کند وازسخن سلطان اعتباری نمی گیرد
ومانند این کلمات درمیان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه
ظاهر شد ۰ اما چون خواجه از اوراد فارغ شده بخدمت سلطان آمد سلطان
ازروی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم
وچاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی توانم پرداخت ۰ سلطان
بگریست واورا محمدت بسیار گفت بیت مده رشته خدمت حق ز دست
خداوند را بندگی کن که هست ۰ سر پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او بر زمین نیاز ۰ سیم آنکه رضای خدای را بر رضای خود مقدم
دارد که چون حق سبحانه وتعالی از بنده خشنود باشد خشم دیگران اورا
زیان ندارد واگر عیاذاً بالله خدای بر و خشم گیرد خشنودی همه خلق اورا
سودی نرساند بیت چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند ۰ مشهورست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا
بود وقت نماز تنگ شد وخلیفه بمهمی اشتغال داشت ونماز برخاطر او
فراموش شده بود آن بزرگ برخاست که نماز گذارد یکی گفت چرا چندان
صبر نمی کنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم بنده نباید
داشت ۰ گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای
خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک ۰ خلیفه این سخن بشنود وآن بزرگ را

بسیار بنواخت و آن متوسل را از نظر عنایت بینداخت ○ شرط چهارم
آن است که از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبر آمده است که هرکه از
خدای ترسد همه کس از و بترسد و هر کرا ترس خُدای نباشد او از همه کس بترسد
پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که بپادشاه که هرچه میدهد او میدهد امید در کرم
کسی باید بست که هیچ امیدوار از درگاه رحمت او ناامید باز نگردد بیت
محال است اگر سر برین در نهی ○ که باز آیدت دست حاجت تهی
اما رعایت جانب پادشاه هم پنج شرط دارد ○ اول تذلل و تضرع و خدمتکاری
چه ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگ است که بآن منفرد اند از غیر خویش و
آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت
لقب ظل الله برایشان اطلاق می کنند ○ پس بآن معنی که این صورت
در ایشان محقق است از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن
شناسند ○ دوم هرچه کنند طریق نفوذ و استقلال رعایت نمایند و
هرچند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر
استغنای ایشان طالب آن است که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض نمایند بیت

چه آورم بتو چون هرچه هست جمله تو داری ○
مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری ○

دویم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن در هر کاره صبر فرمودن چه خدمت

سیم

۱۲۹

ملوک مبتنی بر زحمت باشد ○ و در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حایل آتش
میان مردم و طلب آسایش و راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل
محالات باید شناخت ○ دویم آنکه هرچه اندیشد و کند و گوید باید که در آن
مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهة دنیا و هم از جانب آخرت
و طرف آخرت را مقدم دارد ○ چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را
در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین
گرداند بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود
او نیز در آن ظلم شریک باشد و در عرصه محشر که ندای احشروا الذین ظلموا
وازواجهم برآید او را نیز با ظلمه در موضع خطاب و عتاب در آرند
در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد
خلفا نزد او خط می نوشته اند و تعلیم می گرفته ○ روزی پیش وزیری
تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی از
برای وی بتراشد ○ یحیی قلمی با حتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت
خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعتی و هزار دینار زر انعام فرمود ○ یحیی
خلعت پوشیده و زر بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد چون بدرگاه
رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر یکی صنعتی برین قلم فراموش کرده ام
بمن ده تا بجای آرم وزیر قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید و سر قلم بشکست

وزر و خلعت پیش وزیر بر زمین نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون
بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا وازواجهم
یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددکاران ایشان ترسیدم که تو بدین
قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام دران شریک
باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یاد ره پیشگاره مشوای عزیز
تا که ازان قوم نباشی تو نیز ○ پنجم پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که
خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعام آن است که عام باشد چون شعاع
آفتاب که بر همه جا می تابد و چون رشحات سحاب که بهمه زمینها میرسد
از بزرگی پرسیده اند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیری کدام است
فرموده که خیر بر عموم باید و بهترینش آن بود که بروی تازه باشد و منت با آن
همراه نبود ○ آورده اند که معن بن زایده کرم عام داشت و در وقت بخشش
خندان و تازه روی بود عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی ترست
یا معن بخشنده ○ جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر و بهترست گفتند چه
دلیل این سخن می گویی گفت تا آن دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و آنچه
معن بخشد خندان بخشد بیت تازه رویی و انبساط و نشاط
در سخاوت عظیم معتبرست ○ مرد بخشنده را بگاه سخا ○
تازه رویی سخاوت دگرست ○ ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد

و بارها او را نیازموده پیش پادشاه تعریف او نکند و ستایش ننماید
تا بوقت آزمایش شرمنده نشود ○ آورده اند که زراقی نزدیک یکی از
نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدری جامه کعبه آورده گفت
من مردی ام از اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته جهة سلطان حج
گذارده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
برای شاه و ارکان دولت وی با قافله حاجیان دعا کرده اگر مرا
بخدمت سلطان رسانی هراینه از تو منت دار شود ○ و بدین بشارت که
آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق ناکرده
نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان
مشتاق شده باحضار او فرمان داد و چون آن عزیز را حاضر گردانیدند
سلطان را دست بوس کرده بر حاشیه بساط بنشست ○ سلطان پرسید
که از کجایی گفت از شهر سپاهان فرمود که کی بحج رفته بودی
گفت امسال قضا را ایلچی سپاهان دران مجلس بود چون نام سپاهان شنید و آن
کس را دید ○ گفت ای شاه من این شخص را می شناسم او سید نیست بلکه
از لولیان آن ولایت است و بیشتر ایشان موی بر سر میدارند و در همه سال
من او را در سپاهان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود بطلب
گوشت قربانی ○ سلطان بغایت متاثر شده روی با آن نایب کرد که نیک نسنجیده نایدار

و حاجی بزرگوار بصحبت ما آورده آن نایب خجل زده و انفعال یافته ازان
مجلس بیرون رفت و بقیة العمر ازان شرمندگی بخدمت سلطان نیارست آمد
واگر در اول تحقیق حال او کردی و دران باب تفحص تمام بجای آوردی
غبار خجلت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاهی محروم نگشتی بیت

مکن وصف کسی نزدیک سلطان • مگر وقتی که او را نیک دانی
که گر نبود بدان وصفی که گفتی • بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هرچه داند که پادشاه را بدان میل است از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع
و مستغلات و غیر آن جهة خود نگاه ندارد بلکه بطریق ارمغان چنان کند
که بنظر قبول سلطان رساند • هشتم باید که چون پادشاه با وی سخن گوید
بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام اعضا و جوارح متوجه سخن
وی باشد و چنان نکند که کلمهٔ از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد
و نظر بجایی نیندازد و بسخن با کسی مشغول نشود هرچند سخنی ضروری بود
چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان
بجایی دیگر یا بسخن میل کند از وی غیرت برو خشم گیرد • واگر دران
محل ظاهر نکند اثر آن بهر ور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود • نهم در
مجلس ملوک با کسی نجوی نکند یعنی سرگوشی نگوید که هرکه بحضور او دو تن سر
گویند که او نداند و نشنود و نفهمیده باشد او را خیالات بسیار دست دهد

وانواعی گمانها برد و غالب آن است که ازو برنجد و کینه در دل گیرد
و در صحبت سلاطین ملاحظهٔ این معنی بیشتر باید نمود • و ممکن که حسّاد و اهل
فساد خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان را با شما دل راست نیست
و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد می باشند چون سلطان
ببیند که با دیگری سرگوشی میگویند کلام صاحب غرض ماثر میگردد و هر دو
تن در معرض غضب ملک در ورطهٔ هلاک می افتند بیت

سخن پوشیده گفتن در محفل • نباشد شیوهٔ دانا و عاقل

دهم باید که چون سلطان از دیگری سوال کند او خفت نورزد و جواب ندهد
تا آن کس که ازو پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی
ازان سوال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری و بی وقاری
او می کنند • یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطان باشم
و او از غیر من سوالی کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی
تو جواب مده که آن نشانهٔ استخفاف است هم بسایل یعنی ندانسته که
از که سوال باید کرد و هم بمسئول • و درین باب محذوری دیگرست که اگر
سلطان گوید که از تو سوال کردم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال
این صورت چگونه بیرون توانی آمد • و اگر فرضاً از جماعتی پرسد
که تو از ایشان باشی بجواب سبق مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب

گیرند بلکه تأخیر کن در جواب تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخن
بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آنها باشد عرض نمای و الا
خاموش بنشین **بیت** مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن ◦ اگر نقد تو بی غش آرد بیار
گران نقد تو افزوده گردد عیار ◦ و گر نی در اظهار عیبت مکوش
مران را بپنهر خموشی بپوش ◦ یازدهم باید که تا سلطان چیزی
نپرسد ابتدای سخن نکند و چون بپرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش
نگر وقتی که سلطان میل داشته باشد که سخن بیشتر و درازتر گوید ◦
دوازدهم اگر سلطان او را چیزی وقوف ندهد مطلق تفحص آن نکند و در
پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت آن بودی با او می گفتی
پس مبالغه در وقوف بر آن موجب غضب سلطانی است **بیت**
با تو گر سری نمی گویند از نامحرمی است ◦
هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار ◦
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست ◦
با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار ◦
سیزدهم باید که در هیچ تحفه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه
و اگر چه بغایت محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانهٔ خوار داشت

۱۲۷

عنایت پادشاهی است و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایهٔ الهی متوجه
او گردد و او از خود دور کند **بیت** هر چه از پیش وی آید خوش بود
اندک و بسیار آن دلکش بود ◦ چهاردهم از طریق امانت
قدم بیرون ننهد که امانت صفتی است که مردم خوار را عزیز گرداند
و خیانت خصلتی که مردم عزیز را خوار سازد ◦ مامون خلیفه فرموده
که من مردی امین را دوست میدارم هر چند سفله باشد و با کسی که خاین
باشد دشمنی دارم هر چند بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت
ایمان است ◦ و در حدیث آمده لا ایمان لمن لا امانة له یعنی ایمان
ندارد هر که امانت ندارد ◦ و حق سبحانه و تعالی خاین را از رحمت خود
بی بهره ساخته اینجا که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا پانزدهم بدانچه
از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیادت نطلبد و
حرص ننماید که البته حرمان لازم حریص است **بیت**
حرص و حرمان قرین یکدگرست ◦ حرص از جمله خلقها بترست
مردم از وصف حرص خوار شوند ◦ وز قناعت بزرگوار شوند
شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت
نماید و اگر کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد بنسبت پادشاه او را نصیحت
کند و اگر منزجر نشود او را سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متنبه نگردد

ترک مجالست و مصاحبت وی گیرد و با او بهیچ وجه سخن نگوید
هفدهم هر کاری که بدو مفوض است مداومت نماید و از مهمی که متکفل
آن است غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه
که سلطان او را طلبد فی الحال بخدمت وی حاضر گردد ○ و از مواظبت
بر حضور و ملازمت دایمی که مؤدی بملالت باشد هم احتراز کند ○ هجدهم
اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز
واثق نبود چه غرور محبت جاه خدمت را فراموش میگرداند و دیگر
بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مرا نزد تو حقی هست یا سابقهٔ
خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تأکید دعاگویی و لواحق فرمانبرداری
سوابق حقوق بنزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را
احیا کند ○ چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند
و از خدمت کسی منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت
می‌شناسند ○ نوزدهم محل عرض حاجات نگاه دارد که عرضه کردن
حاجت بر ملوک حکم نماز دارد و چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول
افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود ○ بیت
حرامش بود نعمت پادشاه ○ که هنگام فرصت ندارد نگاه
و باید که چندان حاجت عرض کند که آثار ملال بر جبین سلطان ظاهر نشود

١٢٢

بیستم اگر سلطان او را عزیز دارد باید که بر جمعی که نزد وی مقربند یا خدمت
قدیمی دارند تقدم و تفوق نجوید و خود را از ایشان در پیش ننهد که
ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان
کرد ○ چه شاید که پادشاه را با آن کس که بر وی تقدم میجوید انسی
و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آن را
ضایع نگذارد ○ پس چون آن کس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه
جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و در انفعال و خجالت بماند ○ بیت
بر آن کس که او خاص سلطان بود ○ تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگر چه ترا عزتی شد پدید ○ ز اعزاز او هم بر اندیش نیز
بیست و یکم باید که از شتم سلطان نرنجد و درشتی ایشان را بخوبی
قبول کند چه گفته‌اند عزت پادشاهی و سطوت فرمان‌دهی
زبان را گشاده گرداند با عراض مردمان بی سببی ○ پس بدین قدر
با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی بازی که لازم سلطنت است
کسی را دشنام دهد باید که بدعا بردارد ○ دشنام مگو دعاست اینها
و اگر درشتی کند آن را محبت حساب نماید ○ تأویل وفا کردم
هر چند جفا دیدم ○ بیست و دویم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب
سلطانی افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و

درحقیقت در دل خود راه نداده و وجه گناه عاید بخود کرده اند بیت
هرچند جفا رسد شکایت نکنیم ۵ گوییم که جرم از طرف ماست هنوز
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازالهٔ خشم توان کرد
مهیا سازد ۵ بیست و سیم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی
بچیزی متهم شود باید که از آن مغضوب علیه اجتناب نماید و با تهمت
زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس جمع نشود و ایشان را
ثنا نگوید و تمهید عذر نکند تا وقتی که غضب سلطانی نسبت ایشان
ساکن گردد و امید عاطفت و مهربانی و مرحمت پدید آید
اگر آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار نماید تا رضای ایشان حاصل آید
دور نیست ۵ بیست و چهارم آنکه در پی رضای سلطان رود
و چنان سازد که خشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است
یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و
دین بود ۵ دویم رای و تدبیر او را بپسندد سیم محامد و مناقب
او را اظهار گرداند ۵ چهارم مساوی و معایب او را بپوشد ۵ بیست و
پنجم کتمان اسرارست و این عمدهٔ همه شرطها و اصل همه ادبها باشد
پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه بجای آرد
و طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهر پادشاه را که

١٢٤

همه مردمان بران مطلع اند بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر
صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن برو آسان شود
و چون سلطان برین حال اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت
بروی نیفتد ۵ چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر او
بفراست معلوم می توان کرد و از بعضی اشارات دلالات مفهوم می شود
و در اثنای این حال کسانی که محل اعتماد بوده اند هم متهم می شوند
و گمانهای بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور
شد که محرم اسرارست و هیچ سری ازو منتشر نمی گردد از ین
گمان و تهمت دور می باشد و اگر عیاذا بالله ملکه کسی ضعیف باشد
و تحمل کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض تلف است بیت
چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش ۵ که گر سر بایدت سر را فروپوش
آورده اند که پادشاه بزرگوار از حکیمی نامدار عالی مقدار وصیتی
طلب نمود حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه مندرج است
که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت
با خلق فرو مگذار و درین باب گفته اند رباعی
ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن ۵ یک نکته که هست بی گمان اصل سخن
با حق بادب باش و عبادت می ورز ۵ با خلق برفق باش و نیکی می کن

پادشاه فرموده که در سیاست سخنی نکوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسانی آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت ○ یکی جابری که ملک تو جوید ○ دویم عاملی که مال تو دزدد ○ سیم خائنی که سر ترا آشکارا کند در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر ترا آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند بیت

هر که سازد سر سلطان آشکار ○ زیر خاک تیره پنهان خوشترست
سر نگه داری سرت ماند بجای ○ زانکه حفظ سر نگهدار سرست

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت سری با تو خواهم گفت باید که با کسی نگویی گفت نگویم فرمود که من از برادر خود اندیشه ناکم و بیش ازان که ازو قصدی ظاهر شود در صدد دفع اوی باشم باید که تو پیوسته مراقبت کنی واز برادر من هرچه دریابی خبر میرسانی آن کس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال را با برادر وی بگفت آن برادر ازو منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت گردانیدی که مرا خبردار ساختی خود را محافظت میکرد ○ قضا را برادر شه وفات یافت و سلطنت با ورسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند ○ گفت ای ملک گناه من چیست

۱۲۵

گفت آنکه سر برادرم را آشکار کردی با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته ○ و چون تو سر او نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد باشد پس او را بقتل رسانید و بسبب آن که راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد بیت

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ○
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ○

اما در رعایت جانب خود هفت چیز مرعی باید داشت ○ اول از جایی که نباید بستد چیزی نستانند و بجایی که نباید داد ندهند تا نه در دنیا بدنام و بی مقدار و نه در آخرت رسوا و شرمسار باشند دویم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و بهمه کس نیکی رساند ○ سیم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست و هر که بصفت علو همت آراسته است هر آینه نفس نفیس بطمع منال دنیا که بغایت خسیس است خوار نگرداند و باندک فایده جاهی یا مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد ○ که مال و جاه نماند و او در مقام خجلت و خواری بماند ○ چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق ○ امام حجة الاسلام قدس الله تعالی روحه فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خدای گرفتار گرداند و بجهة فراغت سلطان

چند بین مظلمه بر خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ دوزخ سازد بیت

از برای رضای خلق مکن ° خویش را مستحق خشم خدا

حیف کز بهر راحت دگران ° تو در افتی بدام رنج و بلا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش
از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات بیت

زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد ° خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد

ذکر جمیل و اثر خوب ازو یادگار بماند ° ششم باختیار و جاه خود مغرور
نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار بدشمن رویی موصوف
و سپهر ناسازگار بجفاجویی و تندخویی معروف اندک زمانی را
عهدنامهٔ دولت کطی السجل للکتاب در نوردیده و رقم ناامیدی بر صحیفهٔ
بختیاری و کامکاری کشیده خواهد آمد بیت مشو مغرور جاه و مال و دینار

که دنیا یاد دارد چون تو بسیار ° دمادم بگذری و واگذاری

بدشمن هر چه داری و اسپاری ° هفتم بدان مقدار که ممکن است
با مردم نیکویی کند که فایدهٔ تقرب ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین
آن است که فواید بسیار بخاص و عام رسانند و خرد و بزرگ را از نوالهٔ
فیض چشانند ° و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود می کند ° یکی
از اکابر دین می فرموده که من در همهٔ عمر خود با کسی نیکویی نکرده ام

ملامت می رسید که علی الدوام فیض احسان و اکرام و انعام شما عام است
و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن که می فرمایید
که من با هیچکس نیکی نکرده ام بیان سازید فرمود که راست گفته ام
حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود بدین وجه گفته که إن أحسنتم أحسنتم لأنفسکم
اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت
احسان راجع بنفس من است پس من نیکویی با خود کرده باشم و در جانب بدی
نیز همچنین است که وإن أسأتم فلها و اگر بدی کنید هم با نفس خود کنید
چه عقوبت آن هم بشما باز میگردد بیت نکویی کن چو اکنون میدهد دست

بدی بگذار اگرچه قدرتت هست ° که نیکویی نکویی آورد بیش

وگر بد میکنی بد آیدت پیش ° اما رعایت طرف رعیت باید
دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان
اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است ° پس جانب
رعایا مرعی داشتن اتم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود
اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و بداد و اسعاد
چنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند و شر ظلمه را
از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند رعیت بر مثال گوسفند است
و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنان که مالک اغنام را

بشبان سپرده تا از دد و دام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خویش
فربه گرداند و نتاج و ثمرهٔ آن حاصل آرد همچنین ارکان دولت باید که
رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمکاره نگاه دارند و آنچه صلاح
دینی و دنیاوی ایشان در آن باشد بران دارند و از منافع و مکاسب
ایشان چیزی بپادشاه رسانند و از حال ایشان غافل نشوند
تا هر چه خواهند با ایشان نکنند **بیت** تو بی راعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز گرگ ستم پاس دار ° نباید به نزدیک دانا پسند
شبان غافل و گرگ در گوسفند ° و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی
ارکان دولت گفته شد دو سه کلمه از آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما
نیز مذکور می شود ° اما امرا باید که دوازده قاعده نگاه دارند ° اول
حفظ حقوق نعمت است باید که حق ولی نعمت فرو نگذارند و طریق خلاف
پیش نگیرند که کفران نعمت نتیجهای بد دارد از جمله آنکه هیچکس را بر ایشان
اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت
هرگز بمراد نرسیده و آخر بنکبت و خذلان گرفتار گردیده **بیت**
حق خدمت نگاه باید داشت ° حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت ° بخت از و روی تابد و دولت
و گفته اند علامت مردی آن است که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی برسد

این را در مقابله فایده و منفعتی که از وی گرفته محو و ناچیز گرداند
تا شکر نعمت بجای آورده باشد **بیت** نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن
نشاید شیرمردان را بهر زخمی ز جا رفتن ° آورده اند که خواجه غلامی داشت
کافی و خردمند روزی خواجه با آن غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای
باغ بپالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد که بخورد غلام
پوست باز کرده برغبت تمام تناول می نمود چنانچه خواجه هوس کرد و
مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود ° گفت ای
غلام خیاری بدین تلخی را چگونه بنشاط تمام می خوردی گفت ای خواجه این
خیار تو بمن دادی و از دست تو چرب و شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم
که بیک لقمهٔ تلخ روی در هم کشم **بیت** از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم
یک میوهٔ تلخ ار بچشم باک نباشد ° خواجه گفت چون تو شکر نعمت من
ادا کردی من بعد ترا در ذل بندگی نگذارم فی الحال آزادش کرد و دلش را
بانواع انعام و اکرام شاد گردانید ° سیم از آداب امرا آن است که جهد نمایند
که از جاه بتحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد سعی نماید که
مال بدست آرد و بمال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس
که طمع در محبوب کسی کند آن کس با وی در معرض عداوت افتد ° و حکما
گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کنند

که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و بمنفعت رسد
چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک ○ چهارم باید که غرض از جمع اسباب
جاه و مال زینت پادشاه و آراستگی سپاه و بارگاه باشد نه
تجمل نفس خود این نوع نزدیکتر و بحق شناسی لایقتر بود بلکه استیفای
آن اسباب درین صورت متصورست ○ پنجم حذر کند از تشبه نمودن بپادشاه
در چیزی که بدان منفرد باشد از ملابس و منازل و مراکب و مأکل یا چیزی
که لایق ملوک باشد و بس چون این معنی مخل بزرگ ادب باشد و بس
ممکن که آن خبر در معرض ذهاب وا و سبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ○ ششم
باید که هر کاری که از سلطان واقع شود که نه مخالف شرع باشد
او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بیت
اگر خود روز را گوید شب است این ○ بباید گفت کاینک ماه و پروین
و همه عقلا را معلوم است که هیچ کاری نبود در دنیا که آن را دو وجه نبود
یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کار طلب کند و آن را حواله
بپادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیرات حکیمانه و
ملوکانه خاطر نشان کند ○ هفتم اگر سلطان رایی زند که مخالف نفس او باشد
یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تنزل باید نمود و تحقیق
باید دانست که او سلطان است و آن کس چاکر پس چاکر باید که متابعت

مراد سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد ○
هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه
قدم از حد خود فراز ننهد ○ و در آداب ابن المقفع مذکورست که اگر پادشاه
ترا برادر خواند تو خود را خدمتکار دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را
خادم شناس هرچند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتکاری و تواضع افزای بیت
شاه اگر لطف بی عدد راند ○ بنده باید که قدر خود داند
و باید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد
صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست
وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود و اگر چه ظاهر نکند در خاطر
نگاه خواهد داشت بیت مکن در ملک سلطان هر چه خواهی
که شرکت بر نتابد پادشاهی ○ آورده اند که برادر سلطان محمود غازی
غلامی را از بندگان درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود
بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند غلام متظلم بدرگاه
سلطان آمد سلطان در حال امر تا طبل و نقاره و کوس و علم و
تمامی اسباب سلطنت بدر خانهٔ برادرش بردند ○ برادر چون آن حال مشاهده
نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز
بر زمین خضوع نهاده گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته

که موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر خانه من فرستد ○ سلطان
فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن
غلامان چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص
کردمی و تنگداشتمی که نه از مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر
مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان را بمن سپرده جواب آن مرا
می باید گفت نه ترا بعد از آن شفاعت بسیار کرد برادر را عفو فرمود بیت
سیاست نباید ز کار آگهان ○ که آن خاص باشد بشاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار ○ مهمات شاهان بشاهان گذار
و چون امور سیاست بمن مفوض است باید که امیر سلطان را بران
دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشند و برای حرب مهیا و آماده گشته
چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه از کدام
طرف در آید ○ و اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت
فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود بیت
بلشکر شود ملک عالم مسخر ○ بمال است ترتیب لشکر میسر
آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در
قضیه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر لشکر ترتیب کنم
مال در دست من نماند ○ امیر گفت مال جمع کن سلطان فرمود که لشکر پریشان

می شوند گفت اگر خالی بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان
عرض کنی باز آیند ○ گفت برین هیچ دلیلی داری گفت دارم
درین خانه خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیاورند چون
عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمد گفت اینک نمودی از آنچه می گفتم ظاهر
شد ○ سلطان او را عذر خواسته این سخن با امیری دیگر در میان آورد
گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را مران زیرا که شاید در وقتی که خواهی
جمع شوند نشوند فرمود که برین معنی دلیلی داری امشب بعرض رسانم
چون شب در آمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند یک مگس پیدا نشد ○
گفت دلها که از کسی متنفر شوند و در تاریکی نفرت افتند هر چند مال بر ایشان
جلوه دهند پیرامون آن کس نگردند و من درین باب حکایتی دارم
ملک فرمود که باز گوی وزیر گفت در مصر سلطانی بوده که در جمع مال می کوشیده
و بغور حال لشکریان نمی رسیده هر مال که بدست می آورده در صندوقها
می نهاده و بجد می حفظت میکرده ○ قضا را امیر شام لشکری جمع می نموده
تا بحرب وی آید این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی
گفت که امیر شام لشکر جمع می کند تا بحرب تو آید مردان تو کو و لشکر تو
کجاست پادشاه اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان من درین همیانهاند
و لشکر من در صندوقها هر گاه خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام

برو تاختنی کرد و برو غالب آمده صندوقها را در تصرف آورد و گفت
اگر بدین مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بوی نرسیدی بیت
مال ده سپه مرد بدست آیدت ۞ ور ندهی زود شکست آیدت
ششم برای صلاح ملک باید که اکثر اوقات جاسوسان برگمارد تا از
جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در
تدارک آن کوشش نمایند ۞ آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله
شخصی بود اکثر اوقات بشیراز نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش نرفت
صباح چهارم که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روز
چه بود صاحب گفت پریروز منهی ما از طرف مملکت خطای آمده تقریر
کرد که خان خطا بوقت آنکه در فراش خانه میرفته با یکی از ارکان دولت
خود بمباره سخن گفته امروز سه روز است که در اندیشه آنم که چه گفته باشد
و تفحص آن میکردم و در دفع تعرض او چارها می ساختم ۞ تا امروز صباح قاصدی
رسید که او بمنیه لشکر میکرده و بیکی از اطراف مملکت خود می فرستاده
خاطر جمع کرده بملازمت آمدم امرا و وزرا از نظر بر تفحص احوال سلاطین
تا این غایت بوده با وجود آنکه خطای کجاست و شیراز کجا ۞ و قبل
ازین درباب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو کلمه گذشته بیت
چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای ۞ که از جوانب و اطراف باخبر باشی

شمع فتنه سر فتنه جوی بر آری ۞ بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی
یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیران را بسلطان رساند و واسطه
آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاه دارد تا درد دل خود
با طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند ۞ و هر
امیری که رعایا از خوف او نتوانند که بخدمت سلطان رسند بر مثال
آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در ان آب جای گرفته
و لب تشنگان با آن آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آب نتوانند گشت بیت
چو داری اختیاری آن چنان کن ۞ که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت ۞ بزیر بار غم فرسوده گردند
دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان
با او همچنان معاشرت کنند ۞ در حدیث صحیح آمده است که من لا یرحم
لا یرحم هر که رحمت نکند برو رحمت نکنند یعنی کسی که بر خلق نبخشاید
برو نبخشایند ۞ در اخبار آمده که ببخشایید بر کسی که از شما فروتر است
تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برترست بیت غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار ۞ سلوک آن چنان کن بخلق جهان
که خواهی که با تو کنند آن چنان ۞ اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان
دولت باید زیرا که هیچ کار بر روزگار سلاطین صعبتر از وزارت نیست

چه بروی حسد بسیاری برند و حسودان او اکثر ملازمان پادشاه‌اند
خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم
پیوسته طمع در منصب او می‌بندند و دامهای حیله و مکر باز کشیده
مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند ○ و
بدین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست و باید که
هیچ دقیقه در باب آداب و شروط وزارت فرو نگذارد تا انگشت
بر حرف او نتوانند نهاد و بزرگان گفته‌اند چون کسی بپاکی گذراند
عیب جویان را در وی مجال دخل نماند بیت گر ار رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ○ ابوذرجمهر را پرسیدند که
قابل وزارت کیست گفت آن که او را چهار و سه و دو و یکی باشد
گفتند بتفصیل بیان کن ○ فرمود که یکی از چهار هشیاری که سرانجام کارها
براند ○ دویم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیفکند
سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ ○ چهارم جوانمردی ○ اما آن سه
یکی آن است که چون از خدمتکاران خدمتی نیکو بیند زود در مکافات
آن او را دلنوازی نماید ○ دویم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش دهد
سیم حوادث روزگار را آماده باشد ○ و آن دو آن است که جانب
پادشاه را رعایت کند و از حال رعیت غافل نگردد ○ و یکی آنکه در هیچ کار

حق سبحانه و تعالی فراموش نکند ○ و در حدیث آمده که چون خدای
تعالی با امیری یعنی کسی که صاحب علم باشد و خداوند فرمان
نیکویی خواهد او را وزیری دهد راست کار تا اگر نکته از قواعد معدلت
فراموش کند آن وزیر بیادش دهد و اگر بیاد داشته باشد آن
وزیر او را مددکاری نماید ○ و اگر حق سبحانه و تعالی با آن امیر غیر این
خواهد او را وزیر بدکردار مردم آزار دهد که اگر دقایق عدل فراموش کند
بیادش ندهد و اگر بیاد داشته باشد او را بران اعانت و امداد نکند
پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف مددکار سلطان باشد
در تمهید ارکان عدل و احسان بیت چراغ افروز ملک آن وزیران
که رحم آرند بر حال فقیران ○ وزیران جاه خود در ظلم دانند
ازو کی نام سلطان زنده مانند ○ و از شروط کلی وزارت و آداب
آن نوزده نکته آورده می‌شود اول رعایت جانب حق و این بر همه
چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال
خود خواهد نمود و از نامشروعات و نابایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود ○ دویم
مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب
نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاری و نازکترین عملی است در وزارت
سیم در کاری که شروع می‌فرماید در عاقبت او نیک نظر کند و از

خاتمت آن هم را بندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت
به دندان حیرت نگزد **بیت** کاری که گرفتهٔ تو در پیش
از عاقبتش نکو بیندیش ° گر مصلحت است آن چنان کن
ور نیست صلاح ترک آن کن ° چهارم قاعده‌های نیکو نهد و رسوم
بد براندازد که در حدیث آمده که هر که سنتی حسنه و قاعدهٔ نیکو نهد مزد
راست مزد آن و هر که بدان عمل بکند و بدعتی بد و قاعدهٔ ناپسند
نهد بر وی باشد وزر آن و گناه هر که بآن عمل نماید **بیت**
ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول ° خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار ° کان پیش خدا و خلق باشد مقبول
پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایت امرا و وزرا در
تمهید مصالح دولت بیش از آن است که بتقریر پذیر باشد °
آورده‌اند که ابو علی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود برخی نزدیک او
رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت این را پیش او نه رسول
همچنان کرد و هیچ نگفت ° وزیر قلمی پیش وی انداخت که جواب
تو این است و روی بکار عضدالدوله آورد و نامها نوشت و ارکان
دولت را روی بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند
و تمام ممالک او را با مملکت شاه خود انضمام داد **بیت**

همه کار شاهان حکمت شود ° ز رای وزیران پذیرد شکوه
ششم اگر سلطان رایی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که
بدان راضی نشود لیکن در تقبیح آن را پسند کند و بر سبیل جمع
نکوهش آن ننماید و داند که ملوک مانند سیلی اند که از سر کوه در آیند
و آن کس که خواهد که آن را دفعةً از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک
افتد ° اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط یک جانب او را
بخاک و خاشه بلند گرداند جایی که خواهد تواند برد هم برین سیاق
در صرف رای پادشاه که متضمن فسادی بود طریق تلطف و
تدبیر بجای باید آورد نه بر وجهی امر و نهی بلکه از روی تضرع و وجه مصلحتی
که در خلاف رای او باشد با او باید نمود و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات با یراد
امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف حیل
آن رای را از خاطر او بیرون باید برد **بیت**
تو لطفی بنرمی و کارا کنی ° که تغییر رای سلاطین دهی
وگر از درشتی برآری نفس ° نیابی دران رای خود بار بس
پس آن به که اول مدارا کنی ° بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و نوب ملوک و کمال اخبار مغرور نگردد که مزاج
سلاطین حکم آب و آتش دارد اعتماد بر آن نشاید و یقین داند که هر منصبی
را غولی در عقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم ۰ بزرگی را گفتند چرا
سرای نسازی گفت مرا درین شهر دو سرا است یکی سر دیوان
و یکی که در عمل باشم و دیگر تنگ زندان آن دم که معزول گردم بیت

چه باشد نازش و کاهش باقبالی و ادباری ۰
که تا بر هم زنی دیده نه آن یابی نه این بینی ۰

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آن که فرصت فوت گردد بیت

زان پیش که دست ساقی دهر ۰ در شربت دولت افکند زهر
از بهر نه این کلاه و دستار ۰ جهدی بکن و دلی بدست آر
کاین سر همه ساله با کله نیست ۰ وین روی همیشه همچو مه نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید
که کفارت ملازمت شاهان قضای حاجات محتاجان است ۰
از امیر المومنین حسن علیه السلام منقول است که فرموده اگر
حاجت مومنی برآرم دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال اعتکاف
نشینم ۰ و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین
سال خدمت در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار می شدم و غرض من آن بود

که حاجت مردم برآورده گردانم و بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی خدمت
سلاطین اختیار فرموده اند ۰ از شیخ کبیر رحمة الله علیه منقول است که در یک روز
هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته بود بجهت کار مسلمانی و ساخته نشد تا آخر روز
عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته
نشد و هم چندان باز می آیی و هنوز ممتنع نشدی ۰ شیخ گفت ای ملک کار من
ساخته شده که نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدای ازین آمد شد من خشنود است
اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی
و نه دانستی که تا اهل دولت کاری نسازند مهم ایشان ساخته نمی شود بیت

کار درویش مستمند برار ۰ که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شده بسیار بگریست و کارهای شیخ بتمام بساخت بیت

در ساختن کار کسان سعی نمای ۰ کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلاطین را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد ۰ گویند وزیر اتابک
از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرموده که دیگر اقطاع کسی
ندهی که دست تو ببرم ۰ روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت
فلان آسیا باقطاع او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر گفت چه تامل می کنی می ترسی
که دست تو ببرند ازین نمی ترسی که من ترا بر آویزم ۰ این خبر باتابک رسید وزیر را طلبید
و گفت مستوفی را چرا بر می آویختی گفت میخواستم که طناب سراپرده دولت ترا

بیخ دوام استحکام دهم و او نمی گذاشت نه که سزاوار برآویختن باشد
اتابک بگریست و مرتبهٔ وزیر را بلندتر گردانید ۝ و در تواریخ مذکور است که سلطان
ملکشاه را گفتند نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار خلیفتی بصلحا و علما و
زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را از آن هیچ نفع نیست و بدان
مبلغ لشکر جرار در هم می توان بست ۝ سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود
که بدان زر لشکر روز ترتیب می توان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول او
یک ذراع و تیری که نهایت رفتن او سیصد گز باشد دفع می کنند من برای تو
از آن زر لشکر شب ترتیب می نمایم که از اول شام تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم
صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده اند و شمشیر همت بار
رسانیده تیر آه از سقف سپهر آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم بیت
دگر مگوی که درویش در پناه کسی است ۝ که پادشاه جهان در پناه درویش است
ملکشاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای ۝ یازدهم
قدر روز عمل بداند و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی
کوشد و آزار و ایذا بکسی نرساند زیرا که وقتی که آن عمل از دست برود در خر حسرت
و ندامت چیزی در دست نماند مصراع چون توانستی ندانستی چه سود ۝ بزرگی از عمل معزول شد
و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی جزع کند فرمود که من نه
از معزولی جزع می کنم چه یقین میدانم که عمل عزل نمی باشد این فزع و اضطراب من برای

آنست که اگر با کسی نیکویی کرده ام میگویم کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت
بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی بیت
چون دیدنیست نیک و بد خلق را جزا ۝ ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی
دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان
گره بپیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار اند هر گاه این صفت ظهور کند
از ملازمت خلق ناچاره نیست ۝ آورده اند که فضل ابن سهل در زمان وزارت
خود یکی را گفت از آمد شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و گوی داد خواهان
ملول گشته گفت ای وزیر باش اعزاز از پس پشت خود برگیر و مسند وزارت را
در هم پیچ از عهدهٔ من که دیگر هیچ کس ترا از نخواند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید بیت
پیش آن کس که اختیارش هست ۝ خلق بی اختیار می آیند
وگر آن اختیار رفت ز دست ۝ بدر او چه کار می آیند
سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشد
و گفته اند دوست مخلص به از گنج زر خالص ۝ چهاردهم از عمال ظالم و خاین غافل
نشود و پیوسته بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالم آزار دهنده را بر
مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر گردد او را
بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند ۝ و در باب ظلمه
مطلقا مساهله نکند ۝ پانزدهم از عمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی رشوت از کسی نستاند

شوانند که بدیگری رشوت دهد و چون وزیر برشوت فریفته شد اجازت رشوت
گرفتن آن کس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوت
گیرنده زبون رشوت دهنده است از وزیر مناسب نیست رشوت گرفتن
شانزدهم اگر بر کسی حاسدی یا مفسدی یا غمّازی و ساعیٔ معاندی وقوف
یابد چنان ظاهر نکند که او را بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان خشمی و کینه
از ایشان اظهار نکند که آن موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب
و مناظره و جدال افتد جواب از روی وقار و حلم گوید و خفت و سبکباری
نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم می باشد ○ هفدهم خود را بسلطان چنان
نماید که باندک کلمه و اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را
بذل خواهد کرد که هرگاه چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن گردد چه آن را از آن
خود داند و همان در تصرف خود شناسد ○ هجدهم کسی را که عمل میدهد
باید که از روی تفکر و تأمل بسیار باشد تا بارها وی را بیازماید برو اعتماد نکند
تا آخر کار منفعل و شرمسار نگردد بیت بعقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایه اش بر فزود ○ بایام تا بر نیاید بسی ○
نشاید رسیدن بغور کسی ○ نوزدهم در کاری که رفتن در وی آسان
باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان گفته اند بیت
تو بمهمی که درآیی نخست ○ رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

اما از ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا
تعلق بایشان میدارد و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی
و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات با خبر ○ از حکیمی پرسیدند
که صاحب پادشاه بهتر یا کاتب او که حاجب جزو اوست و کاتب کل او
و اگر دبیر لطیف طبع باشد گناهها نیکو تواند کرد ○ آورده اند
که پادشاه ایرانی عادتی داشت که در حربها فوجی از جیادهٔ
لشکر را جامهای سیاه پوشانیدی و چون جنگ سخت شدی بفرمودی
تا پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی ○ وقتی اتفاق افتاد
که با پادشاه تورانی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون مرد
لشکر در مقابلهٔ یکدیگر بایستادند شاه ایرانی با بعضی از خواص خود
بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست
که آن روز حرب را در توقف اندازد بدست خود بر کاغذی نوشت
که سیاه داران را بگویید تا باز پس آیند ○ دبیری بود عاقل دانست
که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابد فی الحال قلم
برداشت و نقطهٔ در زیر سیاه داران زد تا سپاه داران شد چون
خط بسپاه داران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی رسیده
باعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند ○ لشکر

لشکر دشمن ازان جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند و بمدد
سپاه داران حاجت نیامد ○ دبیر صورت حال بموقف عرض رسانیدند
شاه اورا بستوده گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را نهزیمت
کند ○ دیگر درین باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی بپادشاهی
نوشته بود که پیش ازان که تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد
ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این چه نویسند دبیر سلطان
مردی خوش ذهن بود گفت من جوابی نویسم که شما را پسند افتد
پس بنوشت که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه
شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند

بیت

سخن کان از سر دانش نویسند ○ بنزد عاقلان مقبول باشد

دیگر عمل داران‌اند و ایشان متعلق بوزرا باشند و عامل باید که نیک تعیین
و خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود ○ نوشیروان فرموده که عامل
باید که هم دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکویی دست
بگشاید و از خیانت دست به بندد ○ دیگر باید که رسم بد ننهند و قانون ناموجه
وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آورد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار
گرداند ○ آورده‌اند که وزیری عاملی را بجایی فرستاده بود عامل
نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل می‌شود ○ وزیر در جواب او

نوشت که بازار عوانان پیش ما بسیار کاسدست و زبانهای ایشان گنگ
و دستهای ایشان بغایت کوتاه بخ روزی که تو در کاری چنان مکن
که سبب بدنامی ما و واسطهٔ لعنت و خواری شوی ○ و دیگر باید که تصور نکند
که اگر پادشاه یا امیر یا وزیر ازو راضی‌اند جانب رعیت سهل است
زیرا که کسی را که چندین هزار خصم باشند چگونه سلامت تواند بود ولی اگر رعایا
خشنود باشند طرف پادشاه سهل است ○ آورده‌اند که یکی از خلفا شخصی را
بعمل واسط فرستاد او رفت و چندین رسمهای نیک برانداخت و قاعده‌های
بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد خلیفه ازو برنجید و
مصادرها فرموده مدتی اورا در زندان انداخت بعد ازان فرمود تا همو
بسر آن عمل رود و پانزده ساله گذشته مال بیاورد آن عمله متحیر شده
با شیخی دران باب مشاورت کرد ○ شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست
اما امسال رسمهای نیکو نه و بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن
و وظایف درویشان و مزارات را و اقطاعات تمام بده و باز آی در عهده
من که کسی ترا رنجاند و از هیچ مرافقتی بتو رسد ○ بهمین طریق که
شیخ فرموده بود عمل کرد و چون باز آمد ده دینار سال گذشته را شش دینار
بیاورد با وجود این انواع عاطفت و رأفت از خلیفه نسبت وی واقع شد
آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار

کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و درین سال مال کم آوردم
و زینت دیدم ۝ شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصیم
تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع تواند چنین ثمره دیدی بیت
بدی مکن که درین کشتزار زود زوال ۝ بدا بپیش سرت آن بدروی که میکاری
اما ندما چون به دولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت
قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آن است که آنچه
نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که
مقبول سلطان است و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد ۝ و ندیم سلطان
باید که بخود مقرر سازد که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز
سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست ۝ و چون این معنی نزد وی
محقق گردد در سر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد خویشتن را
دران بهره نبیند ترک بهرهٔ خود گیرد و ازان تجنب نموده حظ خود
پادشاه را مسلم دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فایده هم عاید باو شود ۝ و اگر باول
باستیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد ۝ و چون
او را انبساط و گستاخی می باشد باید که از هیچ وجه در هیچ کار حرجی با سلطان
حواله نکند و اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی مستقبح دریابد هیچ جا باز نگوید
و اگر بنادر سهوی کند باز گوید تا آن اعتراف نکند و اگرچه آن خبر سلطان

رسیده باشد ۝ زیراکه از اقرار تا انکار تفاوت بسیارست و اگر
میان وی و پادشاه حالی افتد که فتح آن عاید بیکی از ندما تواند
بود جهد کند که آن فتح را منسوب بخود گرداند و برات ساخت
سلطان را ازان ظاهر کند ۝ و چون سلطان بری الساحه شود حیله انگیزد
و تدبیرها اندیشد تا آن فتح از وی منتزع گردد و باید که در خدمت ملوک
چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا بسلامت ماند بیت
پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت ۝ فرمان ورا بچشم سر باید داشت
بر نیکویی زبان روان باید کرد ۝ وز بد دل و دیده را نگه باید داشت
اصمعی گوید روزی نزد هارون الرشید رفتم او را دیدم بر تخت نشسته
و دختری پنج ساله تخمینا نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت می دانی که
این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت این دختر پسر من است بیا و
بوسه بر فرق وی نه من متحیر ماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند
و اگر جرات نمایم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند ۝ پس آستین
بر سر آن دختر نهادم و برداشته سر آستین خود را بوسه دادم هارون را ز
آن ادب بغایت خوش آمد و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات
محروم می شدی ۝ پس مرا ده هزار درم انعام کرد و من شکرانه آن را که ازان
ورطه خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم ۝ و در آداب ندما آورده اند

یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال بیت

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد • خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتست و دلکش معانی دارد

گفت آری بغایت صبیح و ملیح و بغایت لطیف و ظریف است • سلطان

گفت تو او را دوست میداری گفت بلی سلطان پرسید که چرا گفت

کسی که پادشاه را دوست میدارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان

را آن ادب خوش آمد و درجه او را بلند گردانید بیت

هر کرا مایهٔ ادب دادند • گر بجایی رسید عجب نبود

چون ادب هست ار حسب چه کم است • حسبی بهتر از ادب نبود

و چون این رساله بسر حد اطناب رسید ادب اقتضای آن می کند که

که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام دولت

روز افزون سمت اختتام یابد بیت سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به

که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست بیت خدایا تا فلک را سر بلند است

بزرگان را ز حکمت ارجمند است • اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعات

الویهٔ سپهر آسای این شاهزاده عالی رای عالم آرای را بیت

درخشان کوکبی از برج شاهی • فروزان روشنی از فرهٔ الهی

ابو المحسن شهنشاه جوان بخت • که برخوردار باد از تاج و از تخت

او را دوست میدارم که پادشاه او را دوست میدارد

از منقوض ادوار لایح و لامع و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت

او را از سر فتح و نصرت شارق و طالع مصراع این دعا از همه خلق جهان آمین باد

با تمام رسید و با اختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقایق

اطوار دولت و هم از نام کتاب که مضاف ساخته بنام نامی

آن حضرت است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد بیت

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم • وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی تمامی نوشته

تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

وقع الفراغ عن تسوید هذه الکتاب

علی ید العبد الفقیر الحقیر المذنب

عبد السلام الکاتب

غفر ذنوبه

و ستر عیوبه

فی شهر جمادی الاول

[illegible]

تم تم